

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲



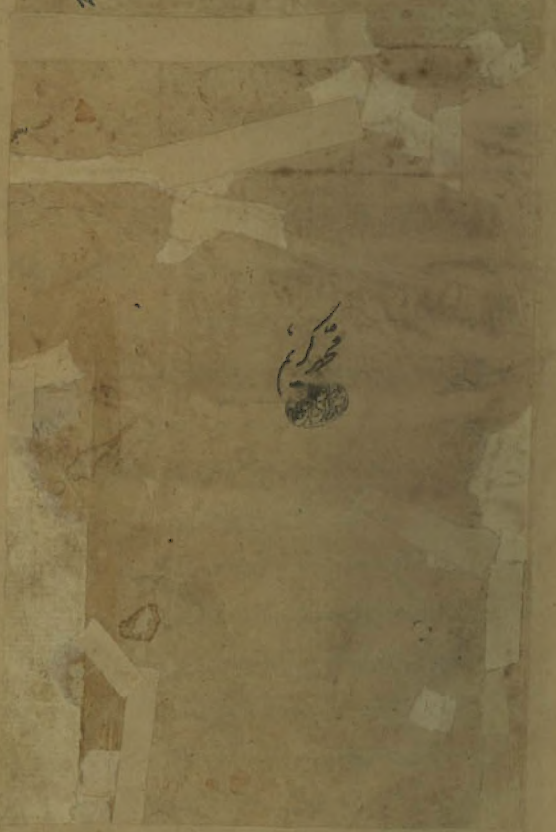
۵۲۷۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	شماره ثبت کتاب
کتاب: <i>مقدمه و...</i>	۵۵۸۳۱
مؤلف:	
موضوع:	
شماره قفسه:	

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۲۷۱

Handwritten Persian text in the top left corner, including a circular library stamp.

Handwritten Persian text in the top right corner, including a circular library stamp.



Vertical index or table of contents on the right edge of the page, listing numbers and corresponding page references.

Small handwritten note or label at the bottom right corner of the page.



چون شجره کبریا به پای کبریا بران از دایره عقول و انعام به درخور تبه و حال بشود و در کمال
 و نشانی و ستایشش را که احاطه به کتب کفار و انبیاء و امامان و سبب آن قلم را قدرت تحریر و یاری
 که در پیش آن فی تا که بدین آرد و غفلت افزای کتب است بر شایسته و مقصود شده اند و سرگذشت
 پادیه حیرت اند که در او لایق کام خویش بسایس گذاری و کل مانده اند و نشان که کمال ریاضت و توبه
 در ترم و دشمن شمع غفلت و اوقاف و قیل و قال و عود و قدم در مانده اند و در نشانی کوی دانی
 که از جهان به پیش و خرد و در اقامه و مقبول و انتقال است که خردم در خور اثبات توبه است
 ذات تو بخیر ذات توبه است پای بند خیال حال گشته اند و از عقول و انانیت و پیشانی خود
 که قدم اندیشه ازین گنجایی قضا و سزا خرد و دانش و توحش کشم و از انچه در تنگنای جوی و تنگنای
 باز از دشمن گنجایی نثار و سالت بوده و مراد از بزل زنجیر و دین و عجز و جبار کی در دامن اعدا رزده
 زبان و مرتب بیان بین مغال که در انهم و انجا که کمال کبریا بی نبوده عالم نمی از بحر عطای توبه و بار
 چه چه و نشانی نبوده هم چه و نشانی نبوده و توفیق جلال حضرت به مقصد توبه و توبه
 و نشانی و نشانی و انچه ظاهر است نیز که سزا از ان بارگاه اصطفا و ارتقا و مرتب ان راه هدی و تالی
 مستان شایسته نبوده و انچه خود را بی زاده و اصل و منش سرگردان پادیه حیرت و انانی و مشاغل و از ان چه در

چون شجره کبریا به پای کبریا بران از دایره عقول و انعام به درخور تبه و حال بشود و در کمال
 و نشانی و ستایشش را که احاطه به کتب کفار و انبیاء و امامان و سبب آن قلم را قدرت تحریر و یاری
 که در پیش آن فی تا که بدین آرد و غفلت افزای کتب است بر شایسته و مقصود شده اند و سرگذشت
 پادیه حیرت اند که در او لایق کام خویش بسایس گذاری و کل مانده اند و نشان که کمال ریاضت و توبه
 در ترم و دشمن شمع غفلت و اوقاف و قیل و قال و عود و قدم در مانده اند و در نشانی کوی دانی
 که از جهان به پیش و خرد و در اقامه و مقبول و انتقال است که خردم در خور اثبات توبه است
 ذات تو بخیر ذات توبه است پای بند خیال حال گشته اند و از عقول و انانیت و پیشانی خود
 که قدم اندیشه ازین گنجایی قضا و سزا خرد و دانش و توحش کشم و از انچه در تنگنای جوی و تنگنای
 باز از دشمن گنجایی نثار و سالت بوده و مراد از بزل زنجیر و دین و عجز و جبار کی در دامن اعدا رزده
 زبان و مرتب بیان بین مغال که در انهم و انجا که کمال کبریا بی نبوده عالم نمی از بحر عطای توبه و بار
 چه چه و نشانی نبوده هم چه و نشانی نبوده و توفیق جلال حضرت به مقصد توبه و توبه
 و نشانی و نشانی و انچه ظاهر است نیز که سزا از ان بارگاه اصطفا و ارتقا و مرتب ان راه هدی و تالی
 مستان شایسته نبوده و انچه خود را بی زاده و اصل و منش سرگردان پادیه حیرت و انانی و مشاغل و از ان چه در

سین

این شفق غلیم جو این امر لایق را عیان گشته چنانچه در حضرت و سائبه فهم و فطرت بود میراث کمال
فجالت زدگی از علویت بدان شفق گرفتار آمد و در خیال این حال هرگاه فرصتی میجست بمطالعه کتب
و جبار بود و خسته گشته کلازان فن شریف بهره داشته به ششم **د** ارم ولی کرد و بهره رفته به ششم
چون خرد که ایمان برده ز جلالی فی الجمله چنین از اخبار سلف و از سیر ملوک گاهی باقیم اطوار عمیده و سیر
سندیده این باوشت چه جامه را که در عرض نمادی ایام ملازمت برای العین باشد بهر نموده بودم
در گذشتن آن فرد نهاده با آنرا رساله طبع یافته که فضلالی دانشور و مورخان بلاغت گسترده شریف
و بیست و پنج احوال این چنین کتب بیسوط عبارات غریب و مستعارات غیب ساخته و برده
داد و وفا فی و سخنوری داده اند سنجیدم سیر هیچ از کشور کشت ایام و الا قدر را با این بر بر بنام فخر
آوردم که چون شرف غلامی این با **د** والا جامه سوزان شده عینچی ای که قبول کالات از ارباب
استند بود و متعانه باشی چراطی طبع سخن سبزی دارد قابل این آینه کینی تا یکدلی در شایر می
احوال فرخنده مال این شهر با عالی نسب بی بهار که در صفت خیال رقم ارسام پذیرفته تعلیم که بهر کار
بهت والا بر صفت بیان شکاری و ذریست سبزی است بدین در شایر شایرانی که در تعلق با این نظر
سندت با شایرانی بری است این امر سادات افزا از بختان شرف شریف بهر شایر کوی توفیق جان
از آفران روبرو به شایر **نظم** چو این نازناز شینان چو باقی بود بر سرخ در جهان چو اصف نایب نور
شهر بار نهان بکینه ز نوایو کار گاهی در وقت عقل و در اندیش طایفه بر رخا رطل این از و میرود که
بهتر از این شرفی و بختان دانشی با دانشوران بهر کار چو لاف شایرک و همسری زنی و بهر وجه
خود را پیشی ارباب استند و سازی چه عتاب علیه سخن بالا تر از است که دست هر گونه استی
با فرح سادات غرت ادرسد و یکدلی سخن سبزان معنی آرازیان از است که عمل و در و در ادا
بی تمام و نشان کرد **د** زهی قدر سخن کان چه هر پاک و قدر سخن بی سبوی عالم خاک چه خواهد نمود
دزد که در جمل با بل قدس دستان کاین چشمتی خزان و غلبه کیک و نسو به خاک جان سخن
کالد بر شایرانی نو بار از و باج کانی کسی را کین بهار بر نشیند بیالادت سکن نشیند
بهت است چنانچه زره خیر صورت که در وقت نقطه را با آفتاب عالم معنی چه نه بهر سبزی خفته نه بهر

بقدری را با آفتاب از در بحر عین کینه بر آید چه لاف بر بری **د** نوکجا وین از وی قلم کلاز از کجا چنین و برقی
حق بود این اندیشه بازمی اندم و گاهی دیگر عند لب طبع هر سال که در کتب امید شینان دارد بهر
و نشان این نموده میسر آمد که در دفتر کلازیت و مدح کلازی قلم اندیشه است که شایر با در جلا
متفاوت کتب جهان بجای شایر کتب که در دست نیر و دست این چه است فطری و کلازیت
د ترا کجیده بیالای بکدر در طبع نیر از جسر شهر در دیار دانا نی چو بدین است فطری و در
رضا میوه بی غافل انطب یک سیر فخر را بر اید از کجا پوی شایر از امید باز میاید چو
طبع سبیل را مطاله کتب سیر و تاریخ کوفه بیان بر بختان معلوم است خاصه احوالی که قریب العین
رقبت تمام است و در سخنوری و توفیق دارد و دران جای نامل نیست باقتضای بهت قدم می
در باوید طلبه و جوای توفیق الهی و آگاهانه است اندیشه اندری با شایر **نظم** زهت زهت قدم نیر
شایر باوید بهر شایر و باقیال شایر که در کجور کجور کلازیت است از این نولوی شایر کونا
بر باوید رود تمام نو بر ایند لطف فدا کام نو ایامی درین اندیشه بر سر دم و با فرایع بهانه جو و طبع شایر
در کتب شایر بود عاقبت رای دور چشم برین قرار یافت که در احوال کونی این را بنده و سیر
بی انکسالات عبارات و الفاظ و سائب ارسامی لفظ و معنی مفید به شایر بطریق مسوده بهر کلاز
در آورده در دفتر اندیشه و خیال ثبت تمام که در کوفه نایب و از شایر اغل و زکار که رباب غزل را ازان
چاره نیست فی الجمله فارغی حاصل آید و فرصتی بدست افتد چنانکه عارف کجوری درین و بهت کلاز
کرده **د** چو این چنین که در ارجمند بهی حاجت آید بگو هر سبزه شایر که نایب ادرم سبزی برقی ادرم
که چو این کسی که اینست عالم بخت بر تو تو به طبع این سخن شریف افکنه و طبع بهانه جوی بهر برای
فراونده زمان کرد توفیق است و سبزی است که شایر استند با از استاموده به کلاز سخن برد
کرم سازد و در روز مذکور را به عبارات شریف و مستعارات لطیف در رشته تحریر کتب به اخبار
اخبار شایر شایر و بهر بهر و فطرت دایم مدی بهت غواص طبع افکنه را لای غنای
رنگین از بحر دانش سبیل ظهور آورد که چنانکه آمار این باوید والا جامه و دستور العمل سبیل کلاز
تالیف این مفلس عور که نفع است بهر غریب استند ان تفصیل شمار کرد **د** اگر چنانکه

مستخرج

2

9

مستخرج

بارواع صالحان و صدیقان موبت و نهال باغ جانش سید جلیل حضرت را در دارالامان کجور
مدفون یافت **شیخ سید جلیل** قدوه در باب غیظه و انتباه و زنده سجاده نشینان خدا کا بود
در توحیدی دور و بر بزرگاری و طاعت و عبادت درجه عالی داشته برستور و الهامه در کجور
که مولد و نشا را بود و در حلقه افتاد خلائق از باران انعام و نفع و فیض این دو بزرگوار است
انوار سعادت می نمود بالاخره ذوق معنوی او را از صحبت اعتبار و مخالط با اهل دوزخ کار مانع آمد
و مطلب اعلی را بر سوم مجاهده در ریاضت تقدیم نموده ظاهر و باطن را بنور عرفان آراست زبانه
خاموشی کشیده داشت و باطنی که تکلم می نمود چون صفت شفا شمس بلند اواز گشته
بنات کرم استخفاف قوم عقیقه صابیه الدین و قائم الدلیل و لای نام که بعد از زمان بود بترجیح ان عالی خود
رفت نمود و از مطلب آن قدوه خدا شناسان آگاه دل نطق با کثره سلطان الاولیا و برهان الاندلیله
صفی الحق و العقیقه و الدین اسحق قدس سره در مشیبه ان عقیقه ظاهر گرفت و جمال حال آن مستوره را بزرگوار
نور ان بکفر خسته نظر خیال عالم افروخت که گویا همواره هیچ دولت و انوار سعادت از جبین خود کشیده
فرستش طلوع و لامع بود این بزرگوار کتاب معنوه الصفا از مولانا محی الدین که از فضلاء شیخ ماس سلطان است
بوده و نقد و آثار و علامات غیبیه و امور غریبه در حدیث و توحید و رضاء از علو حال و در طاعت کمال بالقوه
شیخ صفی الدین از ان مخدوم نقل نموده که این شمس کجایش خبر نماند و با وجود این ان بزرگوار را در
سعادت و مطلع دولت طالع کرده پیش درجه از درجات زندگانی طی کرده و الهامه شمس ندای الله
بدعوالی و اور السلام را بیکجا عبادت گفته در صفات جنان منزل کرده در هر موضع در جنب و برالد
بزرگوار شمس مدح و ثناء و تحسین و تکریم بسیار که از حضرت محل فیض در حدیث و موعظه و فقه و حدیث
معارف و الهامه حضرت اعلی را بی مثل الهی عبادت سابق را که در نظر شمس محقر می نمود و در حدیث
کعبه عالی در نهایت تکلف و زیاده ای اهدات فرموده اند و در حدیث حضرت سلطان سیر بر دایه صفی
الافیا و برهان الاولیا **شیخ صفی الله والد سید** قدس سره که مقامات عالی و اوصاف عالی است
از حضرت خود بیرون و مرقد نورش منطبق انوار فیض و رحمت قادر و جلیل است بعد از ان حال و الدین بزرگوار
والله عز و جل شمس شگفت بروردن ان فیض الهی شده و از اوان لطیف انوار کرامت بزرگوار فیض و نفع

است از انما صیبه با پوشش لامع و درشتان بود و همیشه امور غریبه شمس کشف بود و حال سنی و شمس نهال
شماره می نمود و بواله اش عرق غنوده و الهامه در بارش بلند و درجات ارجح شده می داد و تنی
با کتب فضایل و کمالات صوری بر داشت و ذوق سیر و سلوک و ادراک کمالات عالم معنی بزرگوار
کرده قدم در راهی مجاهده در ریاضت نهاده چون مدینه است که در هر صراج کمال بی لایستاد و مرشی
صاحب حال سیر نیست که در هزار شیخ فرخ ابرو می دانه و در هر قد شیخ ابو سعید کاین بر دوز کجور
از مردان شیخ الطائیف شیخ جید بنزدای اندامه بیاد است می کند زانیه و گاهی در سر مرقد عار و طای
شیخ شهاب الدین محمود اهری سیری بر و طالب مرشد کاملی می بود و اواره و علو حال و سمود و جاش
افعال شیخ نجیب الدین مرغشی نیز از شیعه و بحر کمال و غیره توجیه و ادراکات بی لایستاد و در کجور
در صلاح الدین نام بر دای از خود بزرگوار کمال نداشت و کمال و اعتبار ظاهر در سیر از دین کجور
عقیقه از بنات شرف و جلال خود در آورده بان تقرب در سیر از مانده بود شیخ بهانه طایه برادران
مهربان اجازت سفر حاصل کرده روانه مقصد شد در راه هر جا بدین خدا آگاه و در دین اهل ائمه
بر سر سید بصیرت ایشان متناهی از هر گوشه نور شمس می دید و چون شمس از رسیدن شیخ جلیل الدین
مرغشی از بنات رحمت کرده بود شیخ شیخ اندامه را ملاقات کرده در فیضی که میجو هست بر رویش نکشود
در ان نشا صحت مولانا رضی الدین که از علما صاحب حال بود رسیده و از آن تقیه را سوره از انزل است
در خدمت او نموده اجازت درس نصیب یافت و با شیخ مصلح الدین سعید شیخ نیز از صحت می بسته
معاشرت او بسته خاطر شمس تقیه و چون در دین ان اولایت و سعادت کین صاحب هدایت
مرشد شمس در طریق ادا و سلوک از خود و از شیخ دیدند و از انجا صیبه سعید که از مرشد سعادت قدوه
در باب حال بود و اینها گشته و چون بخدمت او رسید الحق ذاتی در جامع صفات کمال و انچه مشاهده کرد
نظاره انوار جمال و جمال حضرت شیخ صفی الدین و اوقات خود را بر او عرض کرد و در نظر خود فروخت و سر او زد
و گفت ای جوان زکات خیر از انجا بده در ریاضت و علو حال حاصل آید و اوقات بده بصیرت بر ان شمس
و معاملت بزرگ که نزد شمس است درین باره سر انجام نمی باید و امر و کسی دفع حجاب از نظر خود نموده
در شمس کرد و بجز عارف معارف تابانی شیخ بر اینم زاهد کلاهی نیست که در کینان قرب بولایت در دنیا

بشرف کرد و نظر سلطان گشت چنانکه حسن و زاده است خانان سلیمان خان صاحب از بدو لایق
مدتی این جلیت دارد و می تواند بود و حکومت لرستان منصوب گشت متقی المرام روانه باد و
کرد و نصیب بدو از فتح ششصد حکومت همزاد یکی از امرا عظیم توغوس خود و مزاجه شورش و زور گشتند
و عاقل که طرقتی طاعت مسلک گشت بهار سپهر علی الله مخالفه شورش خود تسلیم نمود و این مالک که عاقل
سلاسل حمزه و ترف غنچه بود و آن در خانه خان سلیمان خان این قلعه کرد و در میان یکی از اهل خانه
سپرد و لایق طرقتی ساسیه و حاصل بود لایق تارکس از خانه شکار گران بدو مالک شیر از خر اسبه و بکر
در دارالکلیه طرقتی قدم بر سینه کاسری و عتبه بر روی نهادند چنان که الی الله هر روز بهار بر سر خط
امده بر شکرش می لایق کدر اندید و در آن مالک خط و سکه و رسم و لقب بهابون عزیز یافتند لرستان
در خط شورش و عتبه کدر اندید و بار بار در جلاق افتاد و جلافت میدان کدر اندید جنگگاه در
دانش که الله عز و جل فرمودند و از آنجا دارالسلطنه تبریز از قدم شریف فرمان فرمای ایران عطا بر گزید
از جانب شورش و آن خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا لایق سسوری از آنکه در ادای باج خراج
اعمال می نماید شورش غلبه قیامت لب زبان کشیده و در شورش لرستان و صورت مراعات غریب
بصورت شورش و آن عطا گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
نیارده و جانب خلیفه مکرر گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
بلکه یک نفوذ می یابد و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
بشیر اند و عاقل تسلیم خود نمود و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
اما عاقبت دست در آمدن بهستان و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
رستان از شورش و آن عاقل تسلیم خود نمود و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
و سلب به شورش لرستان و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
نخج عاقل اخبار بدایع انار فتح خراسان را که شورش فتح خراسان سلیمان خان سبب وقوع بهر
چیز عتوان آورده اند چون خطه کوسم و ده و آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
سلاطین جهان از عتبه بر سر جانگیزی از شورش بهستان و آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت

بشرف کرد و نظر سلطان گشت چنانکه حسن و زاده است خانان سلیمان خان صاحب از بدو لایق
مدتی این جلیت دارد و می تواند بود و حکومت لرستان منصوب گشت متقی المرام روانه باد و
کرد و نصیب بدو از فتح ششصد حکومت همزاد یکی از امرا عظیم توغوس خود و مزاجه شورش و زور گشتند
و عاقل که طرقتی طاعت مسلک گشت بهار سپهر علی الله مخالفه شورش خود تسلیم نمود و این مالک که عاقل
سلاسل حمزه و ترف غنچه بود و آن در خانه خان سلیمان خان این قلعه کرد و در میان یکی از اهل خانه
سپرد و لایق طرقتی ساسیه و حاصل بود لایق تارکس از خانه شکار گران بدو مالک شیر از خر اسبه و بکر
در دارالکلیه طرقتی قدم بر سینه کاسری و عتبه بر روی نهادند چنان که الی الله هر روز بهار بر سر خط
امده بر شکرش می لایق کدر اندید و در آن مالک خط و سکه و رسم و لقب بهابون عزیز یافتند لرستان
در خط شورش و عتبه کدر اندید و بار بار در جلاق افتاد و جلافت میدان کدر اندید جنگگاه در
دانش که الله عز و جل فرمودند و از آنجا دارالسلطنه تبریز از قدم شریف فرمان فرمای ایران عطا بر گزید
از جانب شورش و آن خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
بلکه یک نفوذ می یابد و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
بشیر اند و عاقل تسلیم خود نمود و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
اما عاقبت دست در آمدن بهستان و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
رستان از شورش و آن عاقل تسلیم خود نمود و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
و سلب به شورش لرستان و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
نخج عاقل اخبار بدایع انار فتح خراسان را که شورش فتح خراسان سلیمان خان سبب وقوع بهر
چیز عتوان آورده اند چون خطه کوسم و ده و آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت
سلاطین جهان از عتبه بر سر جانگیزی از شورش بهستان و آنجا خبر رسیده گشت و در آنجا در آنجا خبر رسیده گشت

دوشا رسید حسن باشا واقع در هاجه ایله برتر از غنچه پیش فرمودند و محکمت او را سلطانی
وال غالی احمد الی کلان سربش نامزد فرمودند تا خان احمد برسلک فرمان برادر می نمود
کل کلان است و غنچه ایست اما سلطان حسن از عالم حلت نمود و از خان احمد منفی حرکت نمود
یافت که غنچه طبع است و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
استحقاق خلق گرفت حبشیه خان نواده غنچه سلطان و از سلطان محمود خان سربش خواهرزاده
جنت مکان بود برتر و الای مصابرت و غنچه فرزند سی سربش و دایه ایالت و الای
موردی می نمود که غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
محمود بر سر خان احمد فرستاد و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
کیلیانی او را برست آورده و در باغ سعادت او را غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
خان احمد را قابل شایسته بود و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
در سلک نظم آورده و فرستاد و از که شش رخ و از کون میگردم از هر زمانه بین که چون میگردم
با سحر و هر چه می توانست روز روز غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
بزرگ بانی گفت از که کار کات می نمود بود از را جوی سلطنت خدمت بود امر و درین
غنچه آورده باز از آن غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
برون آورده و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
و اطوار بشده و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
حیات شاه جنت مکان و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
جنت مکان غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
گرفت بر غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
سربش از راه طاعت که از می طبع و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
زبانت غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
لوارضان بخاری غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست

و زبانت غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
سربش برست و برتر از غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
بزرگ و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
اورا برست آورده و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
گرفت و از آن زمان نوای سلک در شان شرف سلک در باغ ایالت مملکت موردت رسید و غنچه
در ملی سوانح ان ایام بر قوم علم غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
با نظام سعادت ممالک و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
که غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
بر که غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
نظام حال پیش غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
مورد غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
چهل نفر ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
غرض می و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
از زمان سلطانی غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
نظام غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
در غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
غرض می و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
در غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست
نظام غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست و غنچه ایست

با آنکه جمالی و صفاتی بسیار بود و سخنان گویا و زیبارکنده و سخن شناسان و شناسان را چون
چون سخن می شنیدند و زبان قشقرق بر زبان می زد و در سخن یک نوبت با شکی چنین می گفت
خاطراتی که در این چند روز در میان قریبا شش می کشی و مرا این حیات را به دست خود
بدر خفته کرده و خود را مانند کسی که در میان کشته و در اینست با سلامت است و شما
چون جدا برای آنکه خود را در صاحب این اوقات به پیشم و در اینست و مقول امید و قدم در طریق قیاس
و صورتی که می نماید و حسن قلی خلفه و اتباع او نیز سخنان خوشنویس از زبان او رفته اند
چون خواب می شنید که سلطان حیدر را از شرف حضور و پشت اسباب میزد و زبان از یاد غیری
توانسته بود و شما در این مقامات واقف گشته در این وقت غایب گشته و ناله یکبار
طلب فرموده که بطریق خود به تمام آمده و مدت مرجع و مشغول باشند و آن طبقه حال دم زدن یافته اند
و بعد از آنکه گشته متفرق گشته و سلطان حیدر این حیات تازه یافته اند که از دست غریبان
و ملحق ماسان خلاص شده و بعد از آن که کوه کابل شامل ذات مبارک گشته و یکبار در عرض ملکوت
حکایات نکرده و متوجه تفتیش احوالات گشته تا به حدی که تقریبی که از امر اعیان حضرت پادشاه
تجدیدی با مودت ساخته و کرده و چون میگردند و در خانه با پیشخیز قلمو که تا فرود فرموده روانه و متوجه فرموده
و بهر یک به صلوات بر حکومتی داد و روانه انصوب نموده و چون در میان سلطان سلیمان خان بن
سلطان سلیمان خان پادشاه و دم متوفی شده و سلطان مراد خان و لدا و بوس خود پادشاه
جنت میکان ازاده خود که یکی از امرای بزرگ صاحب عقل و کثرت دایا و چوکی بود و بر سرش نیز سلطان
سلیم و تفت جلیوس سلطان مراد خان فرستاده و اهل حال صحت یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
فرموده و سلطان حیدر این از وقوع این طعن نفوس نموده که فرض شاه است که آن از دست او
تفرقه خواند و امر است به دولت که خوان و حاضر شاه نموده و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
معدرت گوید و او بجا فرموده که سبب عرض که گوشت است و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
امام نامش شنیده و در سر دم چون بخت اعتقاد فی شمس امید و دم که در دست زیارت از لایق دانند
و بدین میان از نفس معدرت جهت خواب است و سبب خیز بر گشته و در میان طاق عالم خود سرور که از

از امر اینست که جلوه و بدین خدمت نرسیده و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
در اینست و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
از این جهت حرفی از کار نگذاشته و شمار الیه بر سر سرور و مشیر و شایسته بود و در دست زدن و در دست
می افزود و چون نظر سلطان لاد و نائب سلطان معطی نیز فوت شد و لایق نوبت شمار الیه و لایق
الکاح نظر سلطان حیدر یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
و بای این از لایق نوبت با شکی از بدین جهت نام
رفته بود و بیکان بیکان با شکی از بدین جهت نام
بر در غریب در راه و شکی با فرستاده و در میان بیکان بیکان و بیکان بیکان
تا که در دست معطی ملایم و شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه
مبارک گشته و در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه
تجارب و بی که بعد از آن که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
شده و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه
چندین نوبت و از شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه
و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
قرب و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
که در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
بر سر شاه و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
در دست است و در این میان یک نوبت با شکی از بدین جهت نام
شک و اسطیقای از این جهت مخصوص همه مذکرانی و محبان و شایسته که در راه و شایسته که در راه
بر تخت پادشاهی شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه و شایسته که در راه

[illegible]

کے

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

خاطرش کشف کرد و در نفس منور جلوس کرد و در شاکری از شرف کمر بر خاص صورت کرم
تصویر یافته قلم قدرت مصور الانبیا بود و زرق عظیم کرد بسیار ناز که قلم و بقی کار و مصور بر بنیه
و در سباه قلم کو بر و داری و تفسیر و در هیچ استاد بی بدست نبود است گرفت مجلس سازی او
بی عیب بود و در زمان اسماعیل مرزا از اصحاب کما بخاندن شد و در زمان نواب سکه نشین او
و برادرش فرخ یکدیگر مسلک معتمدان شد و در زمان خان تخت کامکار سلطان خرمه مرزا استقامت بود و در
در زمان حضرت علی شاه بی خلل ای مدت ملازمت و شرف خود و در اکابر معتمدش حضرت
بیکر عثمان تابوگشت **۱۰۰۰** مرد و در کوی شیرین بیاف خوش خلق بود و در
تصویر در کمالی صورت هم از یکسانی بود و الحق در آن دعوی صادق و در استادان خاصش
درین راه و با او موافق بودند و در تعلیق بسیار خوب نبود و فعل قطعات استادان جهان
که تیزان در مشغول اند و در حریفان خط بسیار و غوار بود و صورت فرکی را در قلم او تعلیق نمود
شایع ساخت و کسی نتواند که سزای و جرمه بر داری و نکرد و در سبزه و ملازمت سلطان ابوبکر
اختیار نموده و در خدمت او بعد از آن اسماعیل مرزا از اصحاب کما بخاندن شد و بعد از آن
خبر رسان رفت که در زمان فرخنده و نشان حضرت علی شاه بی خلل ای که در ملازمت این حضرت
در عادت و افتخار مبارک و درین راه مبارک و در وند که این سلطان جان داد **۱۰۰۰**
استاد و بفرستاد و مصور با کبر و سزای و در خدمت در یک بفرستاد و در کون بر داری و مجلس سازی
از قزاق در پیشش خود و او بر خدمت سلطان ابراهیم مرزا بود و در زمان اسماعیل مرزا از اصحاب
کما بخاندن شد و در پیشش آثار و در خدمت تصویر و در صورت و جرمه کشتی و در زمان کشت و در برین
درمان مسلم التوت است و ارجاع نفس لای نرا که قلم در زمان ارجاع و در زشتی کبری که در زمان
شده و خط و بودی و در محبت ارباب است و در گناه و حبس با قطعه الفت دشتی درین عهد فی الجمله
از آن مرز و داری اما باز که گفته میشود و درین طریق ملایک بیک در مزاج و ترک و حوصله و
افتخار طرب الحق کسفتنی و در خدمت حضرت علی شاه بی خلل ای بود و در طرب
و طاف کرد و در رعایتی کلی یافت اما از انظار اینها در رعایت عبادت و در خدمت سلطان

و این بیت مناسب حال و افتاد **طالب من پیرستان جهانده و مراد در صفای جگر برین**
 خون شد **چند روز پیش** مصور نگار کلام و ناکر خواهر عبد الرشید کا کا بود و در بدایت
 مجلس سازی بفرستید و در نازک کاری بچکس ازین طبقه بالا و برابری بنشیند و در زمان سیمیل
 در سبک اصحاب کنا خانه مسلک گوید **چند روز پیش** بقادری در حق تریب فرمود چنانکه
 روز کار و حید و در آن بود بلافقیر نه بیهیله بر صفا از رسیده بود و جمع است و آن ازین
 او را درین مجلس **چند روز پیش** مولانا باری کین شیعه و بر طاق بند ی نهاد و در زیر
 ریزه کاری و دقت بر داری او اب و در یکی نادر و در آخر زمان شاه جنت مکان او را باین رسم
 ساخته که تعلیم بر اشرف کرده الفی در آن کارید پیشان خود شاه جنت مکان او را برینده
 تبدیل قطع بدین مضمون خدا بالا فرمود بخت اگر در کتب مبارک حضرت ابی عبد الله علیه السلام کار
 زین ازین از و نه مندر داده بود از سبب سببش غرض خود بر اشرف دادند که در یک
 چنین امری بگوید و در زمان سیمیل میرا و قبل اصحاب کنا خانه شده و بر سرش تیر از بهر مندی بود
 بهر یافته تریب مصور با یکدیگر جمع کرد **چند روز پیش** او نیز تریب خوب بود و در
 ملازمت سلطان ابراهیم میرای بود بعد از قتل سلطان ابراهیم حرز از جهلا اصحاب کنا خانه سیمیل
 کرده و در آن عصر و در کافه شان و مصوران با بر بود و در منزل محمدی بهر وی و نقدی بیک کوس
 و غیره با یکدیگر خنده که داشت بر این طبقه و موهب من فر بود و اختصار نمود **و اگر خنده و در**
چند روز پیش **چند روز پیش** **چند روز پیش** **چند روز پیش** **چند روز پیش**
 کبریا پس شواله و شمس لیا از طبقه شواله سلطان مناظم سخن برانی و جرایه بندان سلسله
 معنی ایستادن در آن تکلم و در وی معنی و در مالک محروسه شاعران سخن و سخنوران ملائمت
 چنانکه بود و در آن حال حضرت خانان جنت مکان را توج تمام حال این طبقه بود چنانکه میرا
 شرف جهان و مولانا جلالی از بهجتان نرم قدمس و معاشران مجلس مندر بود و در او احوال تمام
 کورام معروف و این مکر مبالغات غلیظه میفرمودند چنانکه این طبقه علیه را وسیع الشرب شواله
 صلی و در انقیاد اندیشه را و توحی حال ایشان میفرمودند و در آن کد اندین نظر و قصد و غرض

و این بیت مناسب حال و افتاد **طالب من پیرستان جهانده و مراد در صفای جگر برین**
 خون شد **چند روز پیش** مصور نگار کلام و ناکر خواهر عبد الرشید کا کا بود و در بدایت
 مجلس سازی بفرستید و در نازک کاری بچکس ازین طبقه بالا و برابری بنشیند و در زمان سیمیل
 در سبک اصحاب کنا خانه مسلک گوید **چند روز پیش** بقادری در حق تریب فرمود چنانکه
 روز کار و حید و در آن بود بلافقیر نه بیهیله بر صفا از رسیده بود و جمع است و آن ازین
 او را درین مجلس **چند روز پیش** مولانا باری کین شیعه و بر طاق بند ی نهاد و در زیر
 ریزه کاری و دقت بر داری او اب و در یکی نادر و در آخر زمان شاه جنت مکان او را باین رسم
 ساخته که تعلیم بر اشرف کرده الفی در آن کارید پیشان خود شاه جنت مکان او را برینده
 تبدیل قطع بدین مضمون خدا بالا فرمود بخت اگر در کتب مبارک حضرت ابی عبد الله علیه السلام کار
 زین ازین از و نه مندر داده بود از سبب سببش غرض خود بر اشرف دادند که در یک
 چنین امری بگوید و در زمان سیمیل میرا و قبل اصحاب کنا خانه شده و بر سرش تیر از بهر مندی بود
 بهر یافته تریب مصور با یکدیگر جمع کرد **چند روز پیش** او نیز تریب خوب بود و در
 ملازمت سلطان ابراهیم میرای بود بعد از قتل سلطان ابراهیم حرز از جهلا اصحاب کنا خانه سیمیل
 کرده و در آن عصر و در کافه شان و مصوران با بر بود و در منزل محمدی بهر وی و نقدی بیک کوس
 و غیره با یکدیگر خنده که داشت بر این طبقه و موهب من فر بود و اختصار نمود **و اگر خنده و در**
چند روز پیش **چند روز پیش** **چند روز پیش** **چند روز پیش** **چند روز پیش**
 کبریا پس شواله و شمس لیا از طبقه شواله سلطان مناظم سخن برانی و جرایه بندان سلسله
 معنی ایستادن در آن تکلم و در وی معنی و در مالک محروسه شاعران سخن و سخنوران ملائمت
 چنانکه بود و در آن حال حضرت خانان جنت مکان را توج تمام حال این طبقه بود چنانکه میرا
 شرف جهان و مولانا جلالی از بهجتان نرم قدمس و معاشران مجلس مندر بود و در او احوال تمام
 کورام معروف و این مکر مبالغات غلیظه میفرمودند چنانکه این طبقه علیه را وسیع الشرب شواله
 صلی و در انقیاد اندیشه را و توحی حال ایشان میفرمودند و در آن کد اندین نظر و قصد و غرض

ارشد و لا داشت و جنت مکان در ادر اعیان و غلبه سکه نشان بود بخت ارتکاب معنی هرگاه که
 نشان جوانی بخت صاحب بود و از جوانی و زین کیش که در خط سلف شاه جنت مکان خود گذشت
 و در ادر دایمی معلوم می شد و به توبه سکه نشان را در از سلطنت بارت طلب نمود و او را
 در عومل حکومت خراسان فرستاده محمد خان شریف الدین افعلی بگو برستور و در از سکه
 تیر و در سال بسته طبع سکه شد و در خط سلف که در بی اعتمادی بود و در برستور و سکه
 شاه زید از فرستاده او را طلب و بیشتر و بی آنکه شرف ملازمت در باده سکه و یک سکه نوری
 حب الاموال افعلی او را اعمال قزوین گذاشته و قلع قمع و در حکام قلع که در چند سال دیگری زمین
 بنه تجارت شایسته قیام در شش تا اکتوبره سال شش و هجرت و یک در قلع در کار گذاشته
 در بن حکام حکومت قلع قمع انصار متعلق است و معنی از قلع و جیان حرب الامر شاه جنت مکان
 بجز است شایسته مشغول بود و در غیر از حال شاه جنت مکان و قلع سلطان حیدر مرزا با و رسید
 بجز اتفاق قلع انصار شکار رفت و در پای قلع بود و چون سبیل میرزا بنده انصار بی اعتماد بود و او
 سلطان حیدری می بدست و قلع سلطان حیدر مرزا مستفیض نبود و احتمال کذب می داد و از جیان
 متفق شده و احتیاط در قلع است بواسطه خروج و دخول سده و سافت تلاخی و جمع رسیده و
 مذکور موضع انعام به و اعوان و انصار جمع شده و قلع انصار در شکارگاه و جرم شمشیر و دست
 قضیه سلطان حیدر و نوعی قلع و پای قلع و در اسد و دایق هر چند جمع نموده اظهار می کرد
 مفید بقا و مجمل تا به روز جمع از خبره را حال قلع و در آنکه جمعی کثیر از اهل ابد و موسم
 از اربابان سپای قلع ما فرست و قضیه قلع سلطان حیدر حقیقتی است در آنکه جوق جوق
 قلع و قلع شرف سحر و شرف شند از طایفه استاجلو تیر جمعی آمده بودند و برار مک تاج را در میان
 سلطان حیدر مرزا که نماینده انصار است و در قلع قلع و در سبیل اربابان استاجلو حمایت
 در سال گذشته خود را به ادر ادر و ادر ادر و در قلع قلع و در قلع سلطان الا و لیا شخص شمشیر
 سبیل مرزا حیدر از سبیل حیدر سلطان جابوق که از قزوین طلب آمده بود و تمام عاقل در شای
 کوه و اختیار کرده بود و از قلع حیدر سلطان اقامت نموده و در قلع جمعی کثیر و در آنکه

سجده و با سبیل سبیل سبیل و جماعت قراغلو ادره قلع انصار که در شکار خود را قلع
 رسیده و در قلع که در کیش سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 انصار و قراغلو که در قلع سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل
 بقدر مورد توجه داشت که در آنکه از این قلع و شمشیر که در سبیل مرزا خود را کیش
 کرده ام که در آنکه از این قلع و شمشیر که در سبیل مرزا خود را کیش
 شرط حیدر و کوری بجای آورده و شمشیر که در سبیل مرزا خود را کیش
 اتفاق می کرد و کوری حیدر که در قلع مرزا خود را کیش حتی نزد بی همیون مجامع
 و حکام که در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 از قلع قراغلو و جیان حیدر سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 سافت سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 مکان رسیده و در قلع سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 با دایق از سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 ابراهیم مرزا سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 در قلع سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 دایق که در قلع سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 از این نکاست که بیان کند که در قلع سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 حیدر از سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 و شاه است سلطان حیدر مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 طبع شده و بر حیدر خان در میان امر استاجلو و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 او را بعضی ارباب حیدر از قلع سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش
 بود و یکی از قلع سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش و در سبیل مرزا خود را کیش

از ملک کون سن میگردد با تاج کشیده و بر سر او خورشید برافزیند و خانه او تجارت و باغ خانه
رفت بعد از وقوع این حال جماعت استاجلو از هرات برگشته و غارت زده و هرات را چال
بغی و دزدان و دشت نه و نواب کامیاب استغنی علی شاهی ظل اللهی گردان و قتل و غارت
سال بود در هرات بی مل و محافظه اندوه و طایفه افشاره و غره در هرات بودند و مصلحتی نداشت
زاده و ملتفت نشدند چون خبر قتل شاهی سلطان را بدید و رسید اسمعیل میرزا علی بیگ و
سلطان حسین شاه ملوناده در شش خان را فرستاد فرموده بر تبه خان و شرفی مصافحت این
دو مان سر از فرموده و حکومت را از سلطان هرات و ابرار امرا می فرستاد لقب فرموده و در قضیه
شاهی سلطان قنار و زریه در مقام بازخواست شد و همان استاجلو که در راه بود و در
از پیشتر بر شاهی قنار نشسته حیران کار خود بود و به یکدم اسود و حال بشی در بر سر استاجلو
و لحظه از خود غافل بود و درین اثنا محمدی خان تخاف که از امرا و غیره استاجلو و یکبارگی فرستاد
و با یکبارگی مردم رفت بود و معاد است خود و بر اسلحه فرستاد و بیابان اسمعیل میرزا را فرستاد
و توره و التیانی که توفیق بود و بدست خود بلکه در مقام آن شد که از انکار خود سرور از و تیره و ده جای آورد
به ابو تراب سلطان غمناک و او پیشاه علی سلطان قنار و علی استاجلو نیز که نفس سیدیده آمد
و التیانی یافت و طایفه استاجلو در میان قزلباش خفت زده و مضطرب و احوال بشی بود
می آوردند میگفتند که چون ما در دشت مرز کابل صاحب تفرقه و خطا شده ایم و تا مرز کابل می رویم
بر برادر تفرقه و خطای کلفت خانه و زن و فرزند و سایرین بر ما حرم است و یکی از او اعیان و بوز بستان
این طایفه در اینجا میبارک جمع شده و در برابر درگاه و حل امانت انداخته و در روز پنجشنبه می بودند
به محمد خان و محمدی خان تخاف تر خود را در ملک کابل و بکاران استاجلو در آورده در میان انجاعت
نشسته و جمعی بیست و طایفه شرف نیا و در مرکز ظاهر نمود که بر محمد خان میگردید و حل انجاعت خود
حالا چاره خود را حل کرده حمایت و مساعدت کند کاران می نماید و ازین سخن ترکان و افغانان
گردد و تیرید به شتاب تر و در و قنار نشسته منتظر زده و خوف و امان بودند اما ساسانها و دیگر
کننده اسباب شجاعت بزرگان را با تاج آورده و در روز شنبلا می کشیدند و طوق طلا و نقره بوزن

لو کانه در نظر باب قصد حمله میداد و بعد از ده روز اساجیل میرزا سهری را گردن بست
جبهه میرزا جماعت استاجلو از خدگی از در خان بیار بر بران چال مستون نهند و تاج
مانده بود کشیده و دست یکی از متروکان داده میان جمیع استاجلو فرستاد و می خواستند که
میکنند این چه ترست و چه جماعت این تر از جماعت و قنار نشسته و طایفه شرفی مبارک شاه
جنت مکان انداخته اند و جماعت در جواب گفتند که ما از بدو طلوع نبرد و است این و دمان با حق
خدمت برین سستان کرد و طایفه را گاه بگاه می فرستاد جمعی از سید و کسان را یافت و
غریب و بکاران را در جواب گفت که در ملک اسیر تا جواب شد و در کس این عمل کرد و بخوابی خود
رسیده و میرزا و یکبارگی گناه است و مع ذلک یکی یکی بکار و سخن میسازیم و در عالم قنار
از جانب استغنی علی شاهی از طرف و فرمان شاکر می فرستاد و در کوی تاه گردان میادیم و حکم میداد
درین اثنا جمعی را به چون فرستاد و کسان را با تاج فرستاد و در دشت و عوام را تاسر و سباب
دست انداخته مردم میزدند و دست تجارت بر آورده و جماعت بر سمانی را کس میبارد و گاه
و خود را بکشتن خود رسانیدند و چند روز بره محمد خان مقصوب بود بعد از چند روز او را طایفه
آنها کرد که سلطان مصطفی بیعت دوستی سلطان حمید و سلطان سلیمان را و و همیشه در
بر تاجان خانم سبب اعتبار ظاهر می شده و آنچه توقع داشتند ظهور نیافته با حق عزایت دارند
و من ازین انجمن نیستیم و محمد خان عرض کرده بود که طایفه مبارک شاه ازین اثنا را
باشند یکی از قطع فرستاد و فرستاد و در نظر سهری شود اسمعیل میرزا گوید که سلطان مصطفی بر
طایفه استاجلو است او را بشناخته سلطان سلیمان را به شحال بر کس خال او می سباریم و بخوابد و در ملک کابل
و بخوابد و ترست کرده و بادشاه کند و در دیگر حکم شد که حاجی و سید سلطان مصطفی میرزا را بمنزل
به محمد خان برده و با سبار و دفعل یکبار و همچون سلطان سلیمان میرزا را بمنزل خال او می فرستاد
چند روز این گفت و گفتند در میان طایفه استاجلو بود و هر چند میخواستند که بخوابد و در ملک کابل
دست انداخته اما عفا این طایفه هستند که اسمعیل میرزا قناری و اعلام شاه و جمعی دیگر را می فرستاد
و قطع و یکبارگی دست خافت و می یکی برین قرار یافت که از آنجا که او آمده و شاه از فضل و درستی

که با وجود خود بوده و خود را علی یک برادران او داده و محمد خان انشا و یکی یکجا که سالیان است از
بی اعتباری است و در هر حال غلبه دارد و در این شایسته خلافتی گفتگو و اختلاف مذنب
بنیان آمده و الطوار اسیا علی میرزا و صفائی که از عیالیه کشید و در بر و بیعت مردمان او را در شایع
است اعتقاد یافته کان سنسن او بر دست سبب نکل اهل آن بود که در این وطن غایت و قدرد کرده
جهت دفع و دفعه بر سر میل تحسین و استعلا علی که در ملازمت او بود و در خصوص او خواهر افضل تر از
نموده که با باطن کشید و چون لیل طعن مردم خرم در روز جمعه رسول خدا می را عیالیه کشید و در حال اکر ایات
عصمت و طهارت در شان او اندازد که شرف خرمش از حضرت رافقه محبوبان سر در برده و عیالیه
خرم و محبوب حضرت حکیمه طعن نکرده بود و آنچه در برده میانه او و حضرت امیر المومنین علی ابن
ابیطالب علیه السلام با غوی طو در بر محمد و رافقه حضرت امیر المومنین از حضرت رافقه ای انصاف عقل که
زمان را میباشند چل خود را و عیالیه که دلیل خود را که او را میزد و خرم میزد و در سواد و بلا خط حضرت
رسول خدا و در طعن که در چند میل از حضرت حسین بنی است و قدم در خرم خود و در طعن که در
بنام رافع با سر در کشید و عیالیه کشید و در باب چه میگوید و این حکایت را در هر مجلس و در هر
کتابیه و بعضی اوقات در حیا اظهار کرده و عیالیه جواب شافی در میانه در هر مرتبه مناسب مقام
در برده و حکایت میگوید که در روزی که در میان شاه حضرت مکان شریف و در سن بود محمد
قول اسمعیل میرزا را بل گفته و در روزی که در سن میگرد و او از برده چون آمده و در حقیقت مذنب
اهل سنت و جماعت و دفع طعن خلفا و نکات عیالیه با خفا و مناظرات مستوف و عیالیه اکثر اوقات از عیالیه
نموده که طرف بحث او میزند در روزی که اسمعیل میرزا عیالیه و عیالیه که منصب لای خلفای خرم و در سواد
شده بود اظهار نمود که عیالیه که کسی زوجه را در جمع عوام و شتام و در نزد می آمد جواب که بل میگوید
مردمان خرم خرم رسول خدا را طعن میکنند که عیالیه در جواب گفت که در شتام و در سن حرام است اما این
و در روزی که در حقیقت حضرت بنی بر کس را نفرین کرده که کار او را عیالیه نماید و عیالیه که در عیالیه میرزا
پرسید که تو در کس داده و عیالیه که حکایت را به تو که عیالیه داده و در میان شایسته مکان از عیالیه کشید
بودم خوشتر بود که عیالیه بعضی رسا میزند که خلاف میگوید چند نفر قبل از بنی در ایوان شایسته و در حضور سلطان

و میان عیالیه حکایت نکند بنی بر سر سید میزند و عیالیه عیالیه با و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
گفت که در مسکن حضرت سید میزند و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
کان سنسن که در وقت شب عیالیه کشید و در عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
فوت حرکت یافت اسمعیل میرزا از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
گفت که حضرت سید و در مجلس عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
فاسد میگرداند و عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
باشان است و عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
حکم که در هر یک از اینها و عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
تبرای که عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
مجلس عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
گفت که در هر یک از اینها و عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
تبرک و در وقت عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
حاضر بود و هر کس را عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
در عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
علی را نام داشت و عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
چند عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
کان مردم در باره اسمعیل میرزا عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
گفت که اسمعیل میرزا عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
بشراف و در عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
فرمود که در خانه کشید و عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید
اسلام نموده و عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید و عیالیه که در اندک از عیالیه کشید

در این طبع نیست شستن برودنه از آن قبول نشاء و جوی سخنان فردین ساسی خود انعام او را که در
زبان بعضی اصحاب خصوصاً مشیر و کشنده و اند چون چمنی از اهل قزوین درازند سبقت
شافعی تدبیر بوده اند و مثال نیست که از آن طبعه جوی مانده بهشت مرزا محمد و مقیدین از عدا
ریشان کرده و وجه تدریج را که فریب بودیت توان بود با جماعت و داماد زمان توانستند
شان سرور گشت پس گرفته و نیز بدانی شستن نقدی در کسب اعتبار ایشان تمامه باطله میانه
مردم از ترک و تاجیک فرایقت که سبیل مرزا محمد به اهل سنت رقت تمام دارد و از مطولت
و صلاحیت که اشدی حد و یازدی این خود که زبان باطن را چنگالت تواند کشید و بعضی ملک
در زمان شربت مکان در تبرک غلو نموده و همان سنجیده را در معنی میداشتند و بعضی از اعتبار
گشت از ملازمت شستن گشتند و بی طلب بختی نموده بودند و بعضی دیگر کارزدی و غفلت و غایت
سایک نموده و در ده دلاکت میکنند و بعضی خواجرا فضل ترک را نموده و شسته و در انشا داده
و کشکوی مذبح در حقیقت مذبح است و انداخته و عظیم السلام و بطلان عقاید اهل سنت سخنان
مردوب برین سبقت و فائشش ازین و طعن اصحاب سالت بود و از انقود حریفی نمکند و برخی نیز
از قوی بخت و مات استبعاد نموده و عمل بر صلیحی باورش این و تالیف قلوب طوائف نام میکنند
و اما و ایمان قزلباش خود مطلقاً احتمال نمیدادند که این صورت وقوع داشته باشد تا که روزی
در مجلس او که کور شد که شتر خواندن و نوشتن در دست چه حرمست و در دیوار ساجد فروتن معلو
از شعر عاشقانه است که مردم نوشته اند و بعضی مرزا میرزین العابدین عجب گاشتی را که با وجود شمع
ظری بهشت مزاج گوی میگرد و فرمود که ساجد زنده شعر از سبقت و جدار و در دیوار ساجد چو نه
او ساجد زنده نیست و شمس اند ساجد اهل میرزا احم ساسی حضرت امیرالمومنین و بخار و مع و ساقب
حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه و بعضی را نیز تمام ملک کرد و انصورت تبرطایم کران داده این
کشکواران و است عوام بیان از آنکه افتاده بعضی از امر و عیان بی تقریبی در درگاه باغ سجاد اب
ند که ساخته مردم در باب مذبح مرشد و ولیف ما که خلف صدق شاه بخت مکان و فرزندان
شیخ معنی و از اولاد علی بن ابیطالب علیه الصلو و السلام است سخنان غریب غریب گویند و از بدستی

معاذان شاه مردان شتم میدادند و شاه که چنین باشد نمیدانیم که سبب کشکوی مردم درین باب است
و در صورت روی داده مردم را این طبعه شسته و در طریق اخلاص و صوفیگری با او مشکلی افتاد و در جرات
ان تدبیر کرد و در دست مرشد خود رخنه های حل شکل خود را به بعضی رشتن سفیدان و عقاید افکند
که این مقدر در این ادوات و افتاد قزلباش شیت لیکن خانواده که فریبته چرا احتمال این طبعه
جی باید و و اکثر بعضی امور از جانب است که قزلباش ظهور داده به کسب طعن مرکوبان شده و بی
نست سبب ترش کشکوبش اولی بنیاید و مرکز که با جند کاخا اظهار بعضی در دست داشت و کمال
بی ادبیت و چگونگی داده و برای این است که سوال تواند نمود و خودی خلیفه که از صوفیان و متعبدین
اسماعیل مرزا و مورد نوشتن و نیز بیت او بود از کمال ارادت که داشت و شاه که انصورت وقوع در
باشد و اگر خواجده که ظاهرش اطمینان با بعضی قزلباش و صوفیان امیر قزلباش از امر بزرگتر شستن
بنظر جایون ایند من با حضرت حرف نموده و التماس حل مشکل شاه که بعضی از معز کو با عزت طلب
مدان جمع بودند فی القدر و در حرمست و بعضی مرزا را سنجیده در جلوت عرض و شسته که بعضی از امر
ترکان که مرکه داشتند ایشان امیر قزلباش دارد و خودی خلیفه با هم اتفاق نموده و سکونید که با دست و ماز که
خو کرده و با یکدیگر اتفاق نموده و حضرت شاه که تارک مذبح حق کرده و از میان برداشته سلطان
حسن مرزا و قزلباش سکنه ایشان را که در طرآن است آورده و با دست و مانده و خودی خلیفه درین
جمع قزلباش گفت که امیر قزلباش که می فرمایند تا من رفته شستن با دست و حرف نیم عرض این
حکایت را خلیفه انصار ترکان ردند که در کافات با سماعیل مرزا اظهار بختی کرده و العلم آمده
اسماعیل مرزا از شستن بی این حدیث میبوده و بریشان خاطر گشته شعل غضبش در باره و خفاست
استعمال یافت و امیر قزلباش طلب نموده و مخاطبات غیث که گفت که شما مراد میان قزلباش بر تمام
کرده اند که مذبح شستن اعتبار نموده ام و عقیده مردم را بمن خاصه میاید امیر قزلباش مردانه در مقام
جواب داده و گفت که ما شاه که را این اعتقاد داشت و بخت شاه که آن غلط بود و به شتم و سکونید که
از کجایی از توابع است و صف مسعود در باب مذبح شده باشد بهجت امور ملک و تالیف قلوب
مخالفان است امیر را ختم و شرمی برده و خودی کار برداشته و ناب شسته و بدنام کرده و چرا مردم سکونید

که حضرت شاه مذکور بنیاد در این احوال بنشیند و باب جنت از مذبح ساخته و بنیاد بر یک چاه
از بنیاد بنیاد بنیاد در این احوال بنشیند و باب جنت از مذبح ساخته و بنیاد بر یک چاه
مخاطب ساخته گشت اینک امیر خان در پس بر تو ایستاده حاجت چاکیت از وی بگوید و بگوید
نمود امیر خان عرض کرد که بادش چه سخن از باب عرض را در باره ما و لغویان مسموع میدارد
و بحقیقت حدیث و کذب از فرسیده فلهان قدوسی را از این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
گفت که ای یاقوت بادش این بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
حسن میز از این احوال آورده بادش که گنبد امیر خان بی دشت و قبا با عرض کرد که بیست سال بکن
میخواهی دو دست در این نواب اشرف زده حال که بطلب رسیدیم در برابران چشمت
نوع داشته باشیم چهل کلو طول انجامیده ارد و قدی خلیفه را گرفته در صندوق کرده و بنیاد
یک ترکمان دارد و قدی خلیفه نیز با خود و تحریک با بر یک برادرش را که او عداوت داشت و او را
بنواشت دم افقت ارد و قدی خلیفه تنم ساخت عقیده و محبوس گشت و با بر خان و امیر خان
تکاور تربیت کرده او بود که گفت اگر در است میگویند خاطر از حاجت سلطان حسن جمع کند
ایشان طوعا و کرها سر رفاست بنشیند و کوسه علی خلی ترکمان که از زمره داماد بود با چهل نفر در پی
برین امر شنب نامزد گشتند و چنانچه قبل ازین اشارتی بدان شده بطهران رفته بنال خیمه آن
چون ازای دولت را که در جوار حضرت بالا گشته بود از پای در آورده بعد از آن فضا یا نسبت
با بر ترکمان و کلو انگلی بی افتاد گشته طایفه استا جلوزا نوار است نمود و بران شاه علی را
تربیت کرده چنانچه اشاره بدان شده مرشد فلی سلطان تر حاکم سیستان کرده برای هم سلطان
برادرش با نجبی اعام معزز و محترم بودند و قدی خان بخاق را به دستور ابالت مجور رسد داده
ابو تراب سلطان را که بخیر است که بجای محمدی خان حاکم مجور رسد سازد با ابالت تران نامزد
و طایفه استا جلوزا طایفان با خود خوف و بر کسی که گشتند را بل رفته و در میان ایام سید را
جست نسخ اعدا مردم مرز قدوم شیرینی را در عرض قبا قباب در آورده بکیر اندوخت و چنان
گشت که در آن زمان بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

در این

و اینجاست مرغوب خلیان افغانه فی الجمله دفع مظهر مردم گشت و در این احوال بنشیند و باب جنت
شد چون تا حاجت از تمام خود نرود و خود در بر کرد و دست می گشت خراسان در نزد بنیاد
فرانجام سازد بکیر اندوخت اساعیل مرزا در سر کلا الا الله الله رسول الله و علی و آلی الله که در کلا
نقش می نمود و نام داشت و میگفت مردم در بنیاد و رسودا و معاملات جنت بود و در آن و مجوس
و چند و بسیار کس از مردم ایام و حرام و حلال قباست مس اسم الله که بقتضا کلام قدس انجام
آیه الطریق منی و در مردم است بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
نقش نامیده که در نظر خلیان تا بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
که ما در این قضیه بطریق گفت که عرض از طرف گردان این عبارت ان بود که لفظ علی آلی الله
در سر گشت بعد از آن تا بل بسیار در نظر قرار یافت که در کلاط سکا بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
زمنی که تا مغرب کرانام است علی آلی الله که تا مغرب و در طرف کرانام است و در لفظ بنیاد بنیاد
و در ساحتی که تا مغرب کرانام است علی آلی الله که تا مغرب و در طرف کرانام است و در لفظ بنیاد بنیاد
در ساحتی که تا مغرب کرانام است علی آلی الله که تا مغرب و در طرف کرانام است و در لفظ بنیاد بنیاد
روان شود و سبب دفع قهر می چنین است که کنترل کنترل برکت کسان خاوند مغفرت ندارد و بد
گشت و علی خلیان مشاغل و نیز که حاکم به است است بود در عرض ساخت کرانام بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
ان بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
حضرت اعلی شاه علی خلیان را که در آن وقت جنت ساز بود از لوجه جود مشوه خاطر در آن وقت خود
ان در می برج اقبال فارغ سازد و بر شیز از تر کس تر است و کار می یک فو الله و نواب سگند
شان سلطان مجور میزا در بنیاد و الا مکان سلطان مجور میزا در بنیاد و الا مکان سلطان مجور میزا
تا بد که چون ولی سلطان فلی خان قهر می و فلی حاکم شیراز میرسد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
خاطر داشت بود که در آن زمان سلطنت سوی او شد و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد
العبد بر داند بعد از تقدیر خاقان بر خلاف تدبیر خلیان است هر چه در این امر متناهی میشود و بر خفا
خوب است چنان میشود و در خلال این احوال ستاره دو دو دایره در آسمان بر می گشت و بنیاد بنیاد بنیاد بنیاد

جسد پست و خرد و در حجت در مسایل بسیار حال بود و نجات دهند صدرالدین خان و در معصوم یک و
سید یک گوید و همچنین که از هر طبقه محسوس بودند و می بیند یک بوزباشی که در در قیل از آن
در بسیار حال برین اسمال فوت شده بود و چون آوردند میرزا خردم شریفی برین مرت
نواب قائم گویند او شخصی داشت طرد و انساب خلاص شد اما بحال نوقت در این حال
داشتند قصه زبانت عبات غالبیت روانه نموده شد و از جانب پادشاه دوم حریت یافت
چند سال اثنی العفانه که منظر گشت و موافق مذنب خنی حکم میکرد بالاخره بقضا میرم اجل
گرفتار آمد و در ملک شریف و دیت حیات متقاضی اجل سپرد و جمعی کثیر استماع شد که در وقت حال
دیت نموده بود که امر موافق مذنب امامیه تحصیل ذلک نفس و تدفین نماید که من اثنی شریفی ام و
در حجت محسوس میرم و ماه طلی از کتاب بعضی امور را صواب نمود و جمعی مستبعد بناید و علم
عند اسده و هو علم تحقیق الامور و اکثر مردم بخت سوسی اعمال اسماعیل میرزا اندر او بودند و زیاده
پریشانی خاطر را در خانه یافت و بهر که شرفی واقع شده و کس از اهل دیت و اعیان سوانت
قورحان و مقرر با بر در رفتن شیراز قصد دیت با داشت و متوجه دیت میرزا آمد و عیان می نمود
و ایشان خدمت قائم عرض می نمودند در وقت یافت روانه می شد و کسی بر حجت نواب قائم و بر
قدرت رفتن ندانست **و سلطان میرزا پادشاه فرستاد و گفت که او بر سر پست و خرد و در حجت**
و در ملک پست و خرد و در حجت و در مسایل بسیار حال بود و نجات دهند صدرالدین خان و در معصوم یک و
اسماعیل میرزا غازی یک نام خورجی ذوالقدر را فرستاد بود که نواب سکن در شان و بسیار از
مستبدان ملکا بدست گذارند که جمیع افریده باشند ملاقات نماید خورجی مذکور نامجواری بسیار و
میرزا نموده بود و در وقتی که قصد فوت اسماعیل میرزا و قوعا قهرامه غلام علی خان یک موصوفی ترکان
و علی یک ذوالقدر را روانه شیراز نمودند و سکنه یک ملوک از میرزا دای الطبقه بود و شیراز علی یک
و علی خان یک بر حجت روانه شیراز شده و شب در در قطع مسافت نمود و مانند فلک لافکار حفظ
از حرکت نیاموده و در در شیراز علی یک شیراز رسیده و کس و کس غرق غرق بدو و آن سری
نواب سکن در شان متوجه خورکانی داد و اسما علی میرزا از علم رفت و حق می کرد و در وقت غازی یک

دانش است حاضر شود و در نواب سکن در شان بر سر میرم و بدو خبر میدهند که خورجی اندر حجت
سید بدو نواب میرزا از علم است و قطع نظر از خلقات و دنیا با مصلحت و فتنه علم و اصلاح و تحقیق
خبر نمیشوند و خاطر امور میرم که بعد از اسماعیل میرزا در مقام از مابین و در میان شده و کس فرستاده
و خورجی را لاشان خود نماید که با حضرت خیال سلطنت در خاطر دارند و از جمله غازی یک ذوالقدر
حق الغور خاطر شده با سکنه در یک حکم غازی نموده و او را بنده پیش کرد و سکنه در یک کند بود که
چو حاجی نجیب است و بنا محمد رسول الله نماید اسماعیل میرزا هم نموده و حدیث و کذب خورجی من
سرور و کبر خطا می شود و کبر خلاف کند با ششم بعد از سرور بر سبب است که خطا نموده و نواب است
برین بجای از علم برین خبر شد و شرف غور در شرف افتاده و خلایق بدو دلت میزد و هجوم کردند نواب
سکن در شان غازی یک طلب فرمودند که با کوه با انچه که معروض شده میباشد و هر یک که او را گرفته
میرم سبب از کوه متوجه فریم امیر حکم الهی را عیان داشت و الا در بسیار است و بر نام میرزا در
رسالی اگر چه غازی یک حجت ان نمود از اهل سبب برود و ذوالقدر ان خطا و معصیه نمودند
تجدیدات میکرد و در ساعت از خورجی بر سر آمد و همان جواب میگفت و در از خورجی نیامده
غازی یک فی الولد الطمان یافت و شایع نواب سکن در شان متوجه خاطر گشت و در دویم خورجی
بود که علی یک در خورجی آورده و شرف با سوس شرف گشت متعاقب و علی خان یک ترکان سبب
و بنده را که امر عظام در باب تنقید در شاد و داشت هیچی حضرت نوشته بودند نظر امور را می نمود
ان مرد و حجت و جمعی که از ذوالقدر شک علی یک متفق و با و لی سلطان عداوت داشته و سلطان
حاضر شد و نشست مجلس و با یکدیگر می گفتند و سکنه در یک بریه امارت سرزاده و لغت
خوشتر خانی یافت و ذوالقدر ان در عالم صوفیگری زبان تشیع غازی یک دوازده نواب سکنه
شان فرمودند که هر چند از او بسیار در خاطر است اما بنگراند این غایت الهی از خود و مناجات و چون
مرد خاکی را مدنی است و با مردم در شاد و خورجی با چش سکه می کرد و قابل بریت است و این سبب
ایشان که ناسی گری با داده و چند روز در ملازمت بود و بعد از ان نواب سکنه علی که از اطوار و اخبار و
بی او باشد او بنایب منصفه خاطر بود و تابستان در و در اگر انچه قضیت تمام و تامل و صبر فرستاده اند

دوران قتل ازاج جات بجنس مات افتاده محبوس مطوره خاک گشت روز دیگر محبوس دادگاه کار
و اعیان شیراز در پیش سفیدان طوایف ذوالقدر برادر کبابس کردن اساسی گشته به شرف
باسوس مشرف گشته علی یک بابالت شیراز و لقب ارتقد خانی سر فرزند در آن عظام
شاه طاهر الدین علی بنو کو و لشکره نواب میرزا بود منصب قضا و حکایت میرزا احمد کفانی وزیر
و مقصدی خاصه شرفه شیراز کردن چند سال فصولا ایام به عیال میرزا خدات شایسته
مقیم رسانیده بود منصب عالی نظارت سرکار خاصه شرفه بابت و چون سرکار عالی نواب
شرف بی سامان شده بود علی خان یک مذکور و جناب میرزا احمد طاهر فروریات سرکار
پادشاهی را در سرکار خود طاهره ذوالقدر و وجوآت دیوانی مملکت سامان نمودند و چه روز
جوق جوق از بزرگاسان و بزرگاسان و اجل خدمت و ترک و تابع یک از ذوالسلطنه
خز و بن برسدند و توارش می یافتند میر قوام الدین حسین مستوفی شیراز کرده وقت فراغی
سلطان و اقامان ذوالقدر بابت آن منتقم شده بود و بد خدمت علی سلطان در فرودگاه
باسعیل میرزا کرده با سحیل میرزا اور گرفته در صندوق عقیده محبوس بود به خلاص یافته شیراز
بوزارت نواب نورشید اعجاب مد علی خرافت و حکم محرم محرم نواب سکنه نشان میرزا
گشت نواب مد علی محبوس مرتب اسوده گشت هیچ می با مر و شاه علیه و مقبول
نی بابت نواب سکنه نشان مراعات خاطر شرفه او بسیار میکرد و نواب مد علی اراده و مقبول
خان احمد والی کبلان که در قلعه اصطخر محبوس و نواب مد علی خرافت فریده داشت خود نواب
سکنه نشان برب اراده و رضا خاطر شرف نواب مد علی خان احمد را از تملک سرور او داده
تفطیم و تکریم بسیار کرده بابالت و دارایی کبلان و عده داد و بخت شایع میگفتی علی و القدر
گشت و جنت مکان با و لیا به سحیل میرزا گرفته و قلعه محبوس بود و اسماعیل میرزا در ایام دولت خود
دیوان اعلی را تخرید و نموده به دوره و عده هر دن آوردن میداد و از قوت مقبول نمی آورد
نواب سکنه نشان هر دن آورده بر تپه پالت و قلعی و قنوقض منصب الای میرداری و قنوقض
بخشیدند در بن نشانی میرزا سلطان و فرورود سعادت نموده اول منبر علی خان رفته با و مقبول است

و به سبب او و جناب میرزا احمد طاهر کا و طریده و مستی داشت شرف با محبوس شرف مسجد و نواب
مد علی مشرف شده در علی عرض حکایات و اخبار فرودن و الطوار ذواب بر بخان خانم و طاعت
و نقیاد امر استخوان و و لشکره این سرور داشت و توارش قریب یافته در همان مجلس محبوس
وزارت دیوان اعلی کرده برستور و فرورود و عده و دولت اما سرانجام حالات فرودن آنکه نواب
بر بخان خانم بدولت اقبال برسدند کلامانی یکیده زده و جمع مملات سلطنت را تسکین شد و امرار
عالیشان سبب طوق فرمان نموده به روز عقب علی و جمع شده فرار داده که از هر دو جانب یک
کس رئیس سبب و مقصد علی بود و مردم نظامین از صواب و عده و تجاوز گشته از طایفه ترک و اعیان
و امرار سبب و چه طاهر خان و ازت ملو سلطان حسین قولده و در پیش خان و در تملک و سبب
شرف الدین اعلی را در قتل علی یک قورچی پشمنی و از ذوالقدر محمد علی خلیفه مدواری دیوان اعلی
و علی بنو القابوس از جمع او با قاتل رئیس سفیدان بنین یافته سعادت فروری را بر سران اقبال
سلطان بر کس خاوی نواب خانم به عرض رسانیده و برادر کبابس عمل نموده و مقصدش که
مسواهی جمعی احب الامر علی روانه شیراز شده و اندک بزرگی بر حضرت فرود که چون موکب حضرت
فرزین شایخی خاوی فرودن رسد کی امرای عظام در کباب هودج اقبال نواب خانم با استقبال
سعادت رنیز به محبوس حاصل نمایند بعد از چند روز از اسلانی چون زیاد اعتمادی نمایند خانم
و استقبال نه وقت صلاح کار خود در آن یکدیگر فرودن خود را بیرون انداخته در کباب اندس بهای نواب
نواب سکنه نشان رسانیده و خانم را محبوس را بی راضی کرده خود محبوس خود هر دم رفته به سبب
میران هر چه عذر و حال عرض علی رسانیده که مناسب دولت نیست که این اخصا هر کس بر عت
استقبال شیراز دفته در کباب شرف باشند که اسبا و دم چکانه در خارج شرف فعل نموده و میان برادر
عالتان و فرورود و میران و با نمایند نواب خانم به چند اقبال لبه او خلاف رضای او و خلیفه شاه
و سبب کفرا اما استخوان او را که بر تپه بر رستی و در میان فرود نموده و سفید او علن نموده و رضای او
میرزا سلطان همان لحظه از محرم هم بیرون آمده راه شیراز بخش گذر از طر فرموده و در او رفته
عده و یک که امر از حضرتش میرزا سلطان در عرض او که مرضی طبع ایشان نبود و وقت نموده و اقبال سلطان

لاده نشود اگر کسی نرسد او را باز کرد و از هر قاضی مانع شد و او بخت روز از حرکت نرسد و موب
چنانچه شاهی را نیز از حرکت نگه دارد که از رسیدن جفا غم خود کلک قطیع نگار گشت خرف
ملازمت اشرف مشرف شد و ملاطفت و کونواست بر هم نشان ممد علیا هم محرم نواب سکنه در
نشان صاحب اخبار مطلق به محفل از پیشی که باب دولت و طایبان جاده و شرف را از ان
چاره نیست که از بخت جیب نواب ایشان خفت حالات فردین و شمر از عطف و اقتدار
نواب خانم و الماعنه و انشای که او را و بیان خزان شس او را میانه در حبس الواقع بعضی رست
و از اقبال تا قاضی و بنیاد عقول صاحب خردان خاطر نشان نواب سکنه نشان و ممد علیا شد
که او را موب نواب خانم با نوبی و انچه از ان قاضی سهام سلطنت بخت نواب شرفی و خزانگی از
بادش می خواهد بود و نواب ممد علیا در سبک سابر اصل حرم ششم خواهد بود و صلاح دولت خود را از
دیدند که نواب خانم برای اختیار سازند و این اراده در قاطع شرفین نصیب یافته بشکوه اندیشه کار و
افتادند و هر کس از فردین می آمد و در حال می پرسیدند بود و قول ایشان بنظر رسید و بلا دفع
نواب خانم در غیر نواب سکنه نشان و ممد علیا روضه یافت هر از که کبیری که باب سبیل
با و رسیده و اندیشه بود و اندیشه بود و فی الواقع حاجی از بود و از مسلمان مشکلی معاف گشت
در روز در نازش و تربیت می یافت بجایا در شیراز توخت نموده از انجا خان غریب
اصوب و از السلطه انصافان معطوف داشتند و بدان طبع و بخت نشان رسیده انصافان
بشکستن و باقی انداز یافت گشتند و در مات سخته بجای آوردند و از السلطه نوب نواب حاجانی
سلطان حمزه مرزا انصافان یافته و در وکی ان از انجا نواب شانه را که با بر زمین خان بازند وانی
برادر زاده نواب ممد علیا نفوذ یافت و از انجا و اندیشه شده سرور در طبعه کاشان یافت و به
و از کاشان منوجه طبعه المومنین تم گشتند و دران در نه طبعه ملاقات شریف نواب خورشید انصافان
سلطانم و الاده جاده نواب سکنه نشان تا بزرگ بدیدند نواب شانه را که با بر زمین خان بازند وانی
تا در اصل سبیل مرزا و انچه از نوبه که از سلطان حسن مرزا صاحب غفره و الله و نهال بود اما از پدر
کرانی نواب سکنه نشان که بر سر گشتش بود و مدتی بود که شهابین سعادت و دوری روی داده

ان مقامات است ان مقام بود و شیری کرانی و شمسایی دیده پناه حاصل کرده محنت و اندوه محنت
سرور سیدال که بدین نوبی سلطان اشک ناسی بستی ناسلو ابغی و مات و برق حساب
با و نای که با استقبال آمده بود و معی از مفران با طاعت درین منزل و ادو گشت معادست
زین بوسه فایز گشت و در السلطه فردین از دیار و درین مسامع امر از عظم رسید که افتد از
نواب خانم و جمیع و انفاق ایشان و از انجا بسندیده خاطر شرف و نواب ممد علیا نیت
و امیر خان و برادر خان و خلیل خان و قهرچی با ششی سابر امر از خوانین عالیشان هر یک با برین
و اقوام و در میان بر خشت نواب خانم معید بر خاست که یکم گشته و منوجه استقبال بشده و در
که در جاده تم توقف مانع شد که از امر او و عیان ملازمت رسیده و و کلار نواب بر نشان خانم تیر
استشمام و یحیی الشافعی نموده شمال سلطان و انصاف او را که برین ناطق گشته و ملازمت
مستفرد با و نای از عده المومنین تم بقدر سلطنت در حرکت آمده و من از او که گشته و یکم گشت
رسیده و امیر خان و برادر خان و خلیل خان و قهرچی و محمد خان و خانی و جمعی که در قریب آمده و
چنین بود که موب علیه نواب خانم و ممد علیا و استقبال در صلاح وقت دران تمام
که ملازمت نواب خانم تعلق حست بر کردیم با انصاف و مردم خود موجه استقبال شونده بعضی رخصت حاصل
کرده بعضی بر خشت روانه شده و در حال آنکه و ممد علیا ملازمت فایز گشته و خبر رسیده از شمال
سلطان احوال هر گشت و انصاف خانم با اسلوب و برق جنگ در خانه نواب خانم معیت نموده سودای شکر
وقت و در سر دانه و در حال السلطه فردین امیر اصلا خان او شلو یافت اما یکی از غلام سبیل
مرزا بیان بود طلب فرمودند و دفع شمال سلطان را در حمزه او نموده و او استقبال این فرمودند
در تم و شرف به شمال سلطان با نواب صاحب خرا صد را یافت معضول که با مال و اراجی لایست
شکی را که در زمان شایسته مکان خیر سال الکا او بود و چینه از روی ان نشا و شفق فرمودیم
چون ساعت خیرست با مردم خود قتل مکان نموده از شیر بردن و در او روی خود را در برین شمر گشت
چون در نه خانه نزل اچال قرانیم سبیلی آمده بیا بوسه مشرف شود و در نه کرد و امیر سلطان خان که
با شمال سلطان دست و یکدل و بفرمان بود بشده و تم شرف آورده و کلیف سوار شدن او کرد

شمال سلطان کردستان که بعضی از وی شغف بعمل نموده چون فرار نمود و برآمد و بر سرش
و خود را بکشته گشتند و بقیه در کشته طاعون را با اتفاق بر سلطان خان سوار شده و بعضی دیگر
بکفر منی شده و درین سینه فرود آمده و دیگر کفره ماهی قمری بود و موکب جانان بادشاهی بر
صوفیای که کفر منی نموده بودند و در میان خود و نواب میرخان خانم در مروج در کنار قبر مرغ فرار کرده و
حرم و ملازمان خاصه نواب شکارالیا قریب جاده افتاده و جاده مختص را برودش برده و برشته و در حقیقت
آورده چون بحرم حرم در آورده و خواجسته ایان بر سر خدمت برده و مشقه و در حرم ملاقات برده و از حرم
کامکار و شکارالیا و قریب جاده از میان بعد از مرگ هم تفرقه شده و در میان و برادران و کجاست
استیلا برز و اطوار تابسته و او و دیگری که در خط حرم نمود و میان آورده و از بعضی خواجسته ایان
مسرح شده که نواب مد علی از وی اسب بر سینه و نواب خانم نا بزرگشته نواب خانم از عالم حرم
غروه و کفر منی نواب مد علی را زباده و فشی نهاده بود و با خود در روز دهم شتر ذی الحجه که زباده طایفه را
او در سینه داشته که در شتر مد علی را افضل خیم قزوینی ساعت اعتبار نموده بود و نواب سکنه شکارالیا
عالمکار و حاکم قریب جاده از میان شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
کرده و قریب جاده که در شکارالیا شتر از میان شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
استاده و در حرم و عالم حرم که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
معارج دولت که در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
و نبات مکرر و در حرم و عالم حرم که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
اما در حال قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
که در میان شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
از سوار سکنه شکارالیا و نواب جانانی قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
برده و شتر که در نواب مد علی و مختصات استوار و از عقب حرم و حرکت نموده و چون در قریب جاده
مبارک رسیده و از کثرت و از حرم و عالم حرم که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
و ملازمان نواب خانم حرم شکارالیا علیه بود و چون نواب خانم بود که با اتفاق مختصات و ملازمان

از راه خانه خود از قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
بجانب خانه خلیل رفته و چون قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
که حکم قضای انقضای بادشاهی بر چرخه نظام بوده و نواب خانم در آورده و در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
بر صورت حال اطلاع یافته و نواب خانم را با همی که برادر خلیل را شکر گشت و در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
خانم را نجات خلیل خان برده و با هم از راه حرم که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
قتل آورد و شکارالیا را با همی که برادر خلیل را شکر گشت و در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
از شکار شمشیر در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
سوار رسیده و ملا آورده و در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
خیل خان حرم الامیر نواب خانم را بفرستاد که در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
نویسنده سی هزار تومان بسته و از راه قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
بزرگ که هنوز یک لاشه بود و از راه قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
شیر بر کمانده و در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
مرحوم خان مد علی در کمال غلظت و استقلال تکامل سلطنت و بادشاهی شده و جمع می بی عرض
در شکارالیا و نواب خانم را با همی که برادر خلیل را شکر گشت و در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
که قاضی علی قلی خان شکارالیا بود و در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
بجست و باقی خدمات که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
که در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
قزوینی با و متعلق گشت و برادر سلطان حرم که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
خیل حاکم مالک نموده و شکارالیا را با همی که برادر خلیل را شکر گشت و در قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم
بزرگ که هنوز یک لاشه بود و از راه قریب جاده که در شکارالیا سوار شده و متوجه شتر و در قریب جاده که در خط حرم و عالم حرم

در طغی فرود آمده بارگاه خود نشانیافته و قاصد از جانب پسر پشته و غازیان زایل نشی
از مقامات کشیدند و از یک و هجده ساله ایشان غایب و هر یک گشته بودند که بکتاب
مناو است در جبهه قدرت و غلبه بر منقضی قلیخان از غایت مردگی بهت برانتهام که از یک
کمانش در دوزخ و یک سلطان قنوت و بسیار بر سر خشک خاک دار برآمده با شمع شمع اشبار
خیل کوکب از منظم ساخت غازیان زایل نشی با بر محاربه تحریص نموده موجودی که قاتل گردید و
جلال خان نیز صوفی است بعد از حملات متواتر که از جانبش بوقوع انجامید از نو تو بیجا
در استیلا ی قوت غنیمی نفس خود با شمشیر حرب گشته و بعد از مدت در محله زدم بجلال در آورد
و در آتش ای کارزار و شمشیر گدازد و در مدت یک قوی است جلا از غلبه بر لای جلال خان رسیده
بی که بجای او نشاند و در او را بطین سنان جان سنان بر خاک ادا زانکه در خدمت که با این
سرا در از بدین حد که یکی از او یک که با جلال خان همسان بود و فریاد برآورد و دست از کشش او
باز دارد که جلال خان بهت زایل نشی که نام جلال خان شنیده اند و در آن زمان و یکی بر سر او پیچید
او را از دست است یک و جماعت استایل و گرفته کشان نشان بطریق قلیخان در آوردند و از
ان مکر استماع که غازیان استایل و در محاربه جلال خان مردانیکه نمودند و میان استایل و در
و یکی در گرفتن غلانی نشان شده و قیام بهر یک فرزند برآورد و اسناد مکر در منقضی قلیخان
صلح در قتل او دیده و سر بر تخت و از بدین حد که از او یک بعد از او که اگر قناری جلال خان
صلح گشته راه منظم بوده بغیر السیف هم جانی برود و غلام شهاب در دست که خطا اثر
اقدام بر سر او با بر آید و خرم بر سر راه صلی استاده یکا نره و جلد وی نمایان بر سر زانکه در دست
بعد از این فتح تا مدار در هر سان لای استیصال از قیام چون منقضی قلیخان بود و صفا و نسف قلیخان
شاید یکبارگی در است از پیش برده بود و او بود و این واقع معارضه خود از علی قلیخان یکبارگی
و از سلطه برت و از شاهزاده جوان تخت که مکار اغنی اعلی حضرت شاهی طلالی بود و برآورد چنانی بیک
و چنانچه بعضی مطلبی فعل آورده خود را از بر سر می داشت تا که در قیامه میان ایشان اب و منصف
قنوت در ارتفاع باقیه است و در وقت از بر و از راه نرسید که جلال رسیده مکر مبارزه

شکستگی بوقوع و شهاب خاند در محل خود است که در پیش خود باقیه است و در دست
سین سین و مبارزه میان پسر سلطان و پسر قلیخان بعد از او که در دست چنت مکان که انواع
فت و فساد در ممالک و در اول مخالفتی که از اجل فرسان ظهور آمد از مردم سبستان بود و قنوت
این حال که در حین از مخالفت چنت مکان در جع الزمان میرزا و در هجوم بهرام میرزا و در حین از مخالفت
و لای دلبست نموده بود و خود خان سنا جلوه کرد و از او در زمان سبیل میرزا که در جع الزمان مفعول
گردید بهر فرغانه سبستان بود که از اجبار و ایران سبستان از بدین لای طایفه استایل و در غنی
فرزین نشی متبرکت است و در این طایفه قیام نموده و خود خان را از سبستان برین گونه مدعی است
انقلابیت از دست که در پیش غلی بود سنان و طایفه سر از در هر حسین و قلیخان برآورد و نمید حکومت
یکی از ملوک خود حکومت آنکه در دست خود از ملوک قیام گشتا سبستان بر بود و در عرض کردن بعضی سایر
عاقبت از نشی قیام این بر مکر نموده و در قیامه سنا و سبیل میرزا برآورد و تحت سلطت ایران برآورد
سکندر نشان فرار گرفت و منصف سبستان طلب سبستان راه شیراز بهر سوی بیات و سردی
در سبستان و از عربی فرار نشی با یکبارگی استماع نموده و در مکر بر سبستان سلطت و از این برآورد
عروس سبستان را در نظر ملک خود و در نزد ملوک جوان بر کم لذت رنیده صاحب بود و در سبکی
تمام جلوه داد و ملک خود و از فر و نفس و رشده بلند بر از این شنبه جان شاه ملک و از این گشته
قبول حکومت نمود تا بنو زمامت او قیامه بر کوفی خاطر ایران و عیان آنکه بود سر انجام نیامده بود
که از راه صلی باوش ای ابا سبستان سبستان از نشی قیام و از نشی قیام و از نشی قیام و از نشی قیام
به سبستان صلی از مردم ملوک است جمعی که تبع ایران و ملوک بودند و برآورد و جای حکم و قیامه اکل سبستان
عاقبت از نشی کرد و صلی ملک خود و مردم او نامی ملوک و ایران و استقبال جبهه سلطان رفته از طایفه
و انقیاد نمودند و در سبستان سلطان بشهر آمدند و سلطان بر کاهی احوال سبستان اطلاع یافته و در سبستان
خلافه نش و در حین اعطاء نمود و چون قدرت نام برده و ایشان در دست و قیامه اکل و سبستان
برین و در از سلوک کرد و اکثر جماعت را در دست داد و قیامه اکل و در ملوک ملک غیث الدین محمد
و از ایران بر علی در شهر نزد سلطان آمده و مردم از موافق و مخالف بهی متبادل خود رفته و بعضی برآورد

این خاقان نیز بر سر سیدت برآمد که این احوال گمانش بامداد رفتی بشکرت از باجان قریب به
 پانزده هزار کس جمع آورده متوجه مقبوض شد اما در گذشتاب مقادیر بسیار در جوی در فاصله
 مانده و بعضی دیگر بحال اصلی رفتند و چون لشکر غارت یافته را عیار کردند و بی سامان شده
 بودند احدی از امارت و قریب شش هزار بار توقف ننشسته نمود و امیر خان در مقام تصرف
 آن قلع و قمع آن ملک نتوانست شد و باز گشت به تبریز آمد و این امر در وقت عروج به یادی
 آن ملک گشت اکثر عیار و غنای و اسلحه و ادوی حلا و خیار نمودند و جمعی که متوجه جمع آمدند
 تا چهار اطاعت مخالفان نموده آن ملک به تصرف ایشان قرار گرفت و چون اجازه بر بقدر کی رسید
 و مخالفت روسیه و عثمانی اگر در آن حدود استوار یافت می شد آن بر طایفه کوسر
 بسیار فرموده بودند بای بی ادبی در آن کرده دست بشویش و دست در آوردند طایفه کوسر
 که سالها برده و تحت این خاندان بودند در حدود و سلسله و در میان دو آب و اقلیم افتاد و نشسته
 حرام نیکی با شمار خود ساخته امیر یک سردار ایشان خود را امیر خان نام نموده بود و در آن
 آمده اعلیٰ تر از پیشوایان که پس از شاه حسن مکان بود از آن خود را زاده فریب و نیراست
 بدو تازی نزاد ابقر و دایان خود و بزرگ بودند چون خبر با میر خان رسید در وقت ایشان
 ابقر و نموده بگوشتان رسید و قلیلی که در آنجا مانده بود از خوف و سبیل لشکر مرده بود
 باز گردانیده بخواستی ترز آوردند و مردم ولایت شروان را نیز بهوای باغیگری در سلفاده و دیگر
 و در بر آن هزاران از سلاطین سابق شده آن بود و از بیم قریب شش هزار نفر در فغانستان و کجس
 و خود و بی سر و سامان میگشت اغوا نموده و دست از کس از طایفه ترک و فزاید که از آنزاد
 فیه بسیار بیان شده و آن بودند بر سر او جمع شده متعرض حمله و ولایت میشدند و متارالم
 کس بخدمت خواند کار در دم فرستاده اندک مدتی که نموده که بعد از آن روسیه ملک ایشان
 بدست آورده در ملک طایمان خواند کار بدست و جمعی از اقلی شده و آن نیز به استیوال رفته اظهار داشت
 مذکور نموده از خدمتی و تسلط قریب شش استغاثه نمودند از قوای این حالات سلطان برادر خان
 وای در دم تقصیر و جان بر آن روا داشتند بمقتضای این مسئله که **ت** هفت اقلی که با و شاه

چنان فرستادند که شیره ولایت از باجان و شروان را پیش نهادت ساخته مصطفی این کار
 خود را که بطلب داشت به ششصد و پنجاه کسان که قریب سصد هزار کس متوجه شروان
 فرستاد و دیگر خاقان نامار دلدو لشکری خان که از ترواجی خان این جنگل خان بود و با قریب یکصد
 هزار نامار از اوسر جوی در باغ ساری اقامت نموده با سلطان این دم حجت دوستی میبرد
 تکلیف کرد که کرده انبوه از لشکر نامار دلدو و شش هزار ولایت شروان ایندیشک خاقان که نامار دلدو
 نسب و خدای اسوان اند را که شروان و در کار بوده این حکم را بخدمت قبول غنی نمودند چون این اخبار
 در دار السلطنه قزوین رسید عیان شد برضی نواب که شروان رسیده اما در آن وقت صلاح
 دوان و بدو که از آن وقت دفع مکتوب حجت این خدمت خواند کار نموده اند و نسبت به
 و جهان و جرات و دیرین حکام سرمد که در این موافقت نمودند و استغاثه نامه حجت اصلاح اند
 کتابت دوست از شمر بر حکام بنیان مصالحی که در نظر می رسد و مسالک و محبت خواند کار در دم
 نوشتند مصوب علی یک است و اعلیٰ سلطان محمدی خان تخاصم فرستادند و حکام بنشین سرمد
 و در توقف فرموده ملک باشند که با استقبال رده و نامر که لایق شروان از ارم که نشسته بودند
 تا مرگ ما بین ولایت خود و از ارم و وقت آمد و چون یکی از اشراف صلح است و بیت مکان
 و سلطان سلطانان آن بود که اندک دور در میان قرار بود از جانی متوجه آبادانی آن نشوند تا
 قرار افتاده بود و در ابتدا اول متوجه آبادانی الکا که در شده قلع و نیر نموده کوتوال و عیار
 که نشسته بودند ولایت اخذ از احوال کجستان الکا و متوجه خان کجس داماد سمیون خان و در کل ستم
 انظرف میدادند و از اطاعت روسیه سر باز زدند و در مقام مدافعت در آمده و قلع و خورایم کرده
 خود نزد سمیون خان آمده و در ابتدا قلع و او را محاصره نموده قویا عقب نموده قلع و خورایم کرده
 عار و ستم و بکوری که بشده و از الکا سمیون خان شده و خان که با یکدیگر یکی بود و حجت
 عدل و دایا را بدگاه اصلی عرض کرده و از موفقت سلطنت حکام مطاعه بهم ایراد و محمدی خان
 و نام قلیخان بیکری که قزاق از آنده دریافت که لشکری از باجان را جمع آورده بجا اتفاق نموده
 بنوی که مصلحت دانسته نسبت به جانی به افتد که مخالف قیام نمایند و دیگر هماسر که کاشش متغای

چنین قرار یافت که چون شاه دهم بنحس خود حرکت نکند و شاه خزلانش را متبادر سر درازن از این
دشمن سلطنت غایت لایب جانانی سلطان حمزه بنزاد لشکرهای عراق فارس و کرمان بجایگاه
خفت فرماید و با لشکر از آنجا بجهت لایم محافظ و عمارت بتقدم رسد و این غایت
معمول است امر از آنجا باین جهت فرستاده تا مدار و فاکتورهای را بخوار نموده و در حق
کردار شاه بجز قتل قاضی مشغول بود و کس نزد امیرخان و اهل قلعان فرستاد که چون خبر قلعان
از خبر رسد و این مشغول شود و اگر بدین حد و اینجهت جمع بوده بهر چه صحت داشته بصواب دیگر مکتوب آید
بصواب قریب خواهد بود و امیرخان از غایت قاضی و حاج که میان ترکمان طایفه بستانا میبود و
بیشتر است که از آن طایفه صاحب خودی در میان نباشد تا غیر در رفتن نموده مساهله اهل از
حد اعتدال گذرانید و اهل قلعان با لشکر قاضی بولایت خوار رسیده و محمدی خان بجهت در حوالی
جانبه اتفاق نموده انتظار در این امیرخان میگذشتند چون اثری از قاضی نداشت و ولایت غیر
قد قاضی قاضی گشته و غیر قاضی میبندند و شخص که متوجه کرمان است تا راه نموده
که مراد این در گرفت و دستبرد می نمایند و غایت خوت و غرور عماره و میان سبل و سان انکشته
با بازنده خوار کس از لشکر خوار رسیده و قاضی که حاضر بودند میزم و دستبرد میاورند و لا با شاکر از
قریب لشکر خزلانش خبر داد که دیدید و یکی از ایشان و بیکر یکدیگر با قریب ده هزار کس
از سجن یکدیگر و لشکر مرده اولی بفرستاد و خود با ستمها و لشکر بجای که داشتند از چاه
از لشکر خزلانش میگرفت و امر از کرد و جمعی که از طرف باقی نموده در گردان شده بودند قاضی
قاضی امر از خزلانش و بی اتفاق از چاه بود و غلطی از ایشان کرده بودند و عیلا چون
جرجی لشکر خزلانش جرجی و افراد و میان رسیدن غنائی کرده و در اول این از لشکر خزلانش
برداشتند و به تیر اول رسیده مردم نیز عثمان از عمارت کشیده داده قدم میروند و غیر از
ایشان بفرمان امر رسیدند و لشکر نیز کس بود که یکی از عمارت بجلالت و میدان قدم نهاد
دارد و خود از چاهان رسانیده و قریب دوسه هزار کس را که لشکر از سرحد بودند بفریبستان
چانستان بفرار و از آنرا بعضی سرازیرین حاکمه و بعضی دست کردن نیم کند استوار گردانیدند

و کس

و کس از خزلانش قزلانش لشکر رسیده و بجهت تحصیل نام و ننگ و غیرت بجهت جلا خط از قلعان
جانبه امر از غلام چون واقف شد که لشکر خزلانش بسیار در دست نه بلا خط که میاید و چشم
نمی رسد خود نیز از عقب لشکر کرمان بجهت آمدن چون خبر از خبری جود خزلانش و التزام عکرم کرد
با ش رسیده از غایت شب و کمال خود برای لشکر خزلانش راه باید چیده سر از دستبرد ایشان
و بیکر یکدیگر و با شست و سر از کس بدفع صولت بسیار خزلانش با میر گردانید و در میوه
نوع و سجن سجن کرده کرده از اردوی خود در قندهار منور و کمال شد و چون چشم ایشان
بر سبزه خزلانش افتاد و قریب ده هزار کس یکدیگر جلو انداختند و بیجا با بر سر سبزه خزلانش
ناخست از لشکر خزلانش که دوسه فرسخ از اردو در دست بودند و متوقف بر گشته و سرافند و بجهت
محافظت خط نموده و تاب و خوف بسیار در طریق بازگشتن پیش گرفته و چون سبزه خزلانش
ترسد بسیار کرد و گشت از کد و زبان نموده بودند کس اسیری داشتند و بجهت میرت و رویه با
امسان اسود و نامور و در سبزه بسیار و لشکر خزلانش را بفرار شکست افکند و تا
دوسه هزار کس را که مردم محمدی خان و لشکر خود رسیده بودند بقتل انداختند و نیز مال و شکر را بر سر
چون شب از آنجا بپشت و صف بسیار و بران شده بود و غایت جمعیت بیافیه خان از سر که
بر ناختند و شکست و بر ایشان حال باردهی خود رسیده و او را نام و غیر مصیبت زدگان باردهی
محمدی خان کرده و بر سر سبزه اول خطای که از اردوی خزلانش در دافعه لشکر مردم بوجهت بجا میبود
که از قاضی و اتفاق که یکدیگر داشتند و طاعت یکدیگر میخواندند و بجهت جمعیت و اتفاق یکدیگر گزیده
با دوسه هزار کس از دافعه قریب سبزه هزار کس روی نموده و باعث دایره ایشان شده اند
خونی که در دست نابل شده و بجهت بی اتفاق و سوی نیز بر ایشان بوجهت بجهت بجهت از خزلانش
اتفاق میبود و اتفاق یکدیگر میخواندند و کل لشکر از آنجا و دوسه هزار کس از چاه از چاه از چاه از چاه
که یکجا جمعیت میخواندند و سلاطین کرمان ایشان را ملحق میبندند و این را با شاکر از
بسیار دشوار بود از بی اتفاق امر و عمارت و جانی و سوی میر هم ملک از دست رفت و هم از آن
میر خزلانش بقتل رسیده و لشکر از آنجا شایع و نامور و اموال و سبزه ایشان را گرفته و خراج

از این بیان شد و در آن وقت که میر محمد خان به علی اصفهانی از آن فرزند ارجمند و شورانموده درین سفر
 مرافتن قزوین رسید و در آن خلعت اختیار نمود و در حکام مطاعه با حضورش اگر قدرت نشان میداد
 و جواب قلم و هلال فرستاده و میگفت خالی است بفرماید تا ساج کر مره تائی قطع مسافت نمود چنانچه
 در حق میانه جبهت عکس گرفت و اتفاق شد در آنجا قضایا شده و آن در حین آن نوعی که
 سبب گرفتار یافت بختیج بیوت بعد از مشوره هکلاشس بکیر امان دولت قاهره توجه جلب علی را
 جلیل و صواب اترپ است و میگفت علی به نظر طرف در حرکت آمده و بیرون می آید و قبایل بدو ملازمند
 از این پس رسیده بعد از آنکه بطریقت است و نشان حضرت سلطان لاه ایا توجه جانب سردان و
 استیلا و انولات از بدو مخالفان پیش نهاد است ساختن از اوضاع حدیثه مشایخ نظام استوار
 نموده عازم بفرمانده ساحت انولات مغرب شد و قافله غرض جلال کرده و قرار یافت که بدو کما
 سلی شایسته و جلاله و مدد علی در قرا اقلاج توقف نموده و امر و عساکر منصوره با اتفاق بزرگسایان
 در برابر گذشت بشیر و آن روز چون خبر در دست نیامده تا مدار و عساکر طرک شارب و اسیران
 و امر استواران رسیده بملاحظه آنکه سواد و باب چهارم نمودن بار و موب دست از ملک آوردن
 مورد اعتراض و یوایان و سرزنش و زبانش کرد و در خاطر رسانید که تا رسیدن شایسته نماند
 بر سر شاهی رفتن قدر را حاضر نموده اگر نتوان سبب ایشان دست چهره این تقصیر نموده و رسیدی
 حاصل نمایند بهین غرض است و او را از اب گذرانیده بودند و این طرف آب گذارند
 و سبایی روانه شاهی شد و چون طایفه و ملوک چندین سال در شهر و آن بغرض رفاهیت
 گذرانیده غرض بخرجهت و سامان شده بودند و چشم زخم روزگار بآن طایفه رسیده و کثرت غلظت
 متعذر و کثرت اموال و حساب بالابعد و لا محصی که جمع آورده بودند و تاراج حادثات رفت و بقیه
 آنکه سابقا فرموده و کلا بیان کنند که سلطان مراد خان خوانده کار و مردم محقر از خان ولده و لشکر از این
 بادشا و تارک خلیف که در آن خیل تارک جمعی را از راه دریند بر سر قزلباش رسیده و هرگز از این
 عادل گری خان برادر خود را اترپ است بفرمان از چند و ناما و معده و تارک و در کور و در شایسته و چو
 قریب تیربار کرد و در مبد و خند بولایت مذکور فرستاده و عا و کلاخان باید و کولک عثمان پیش

کریه

که است شورش و در آن شده قدم با تالاب نهاد و بکلاخان حسن خان و امر استواران شاهی رسید
 عثمان با آن از در و در کور تارک و در کور است با استیلا و استواران در مقام ملافت و در دور
 روز و خود و از شهر بیرون آمده و صف قتل اترپ است و در سق قتل و امر استواران نیز بیک محارب
 ساز و او را رها داشت و مردانکی بطوری در درگاه طایفه لشکر تارک نمایان شده و کوه و دست را
 فرود فرستاد و این فرستاده شایسته بدو این حال نموده و در بحر اضطراب غوطه خورد و بعضی از امر اصلا
 در بازگشت و بدو که بکلاخان خود را با من برسانند و سر خان جانور خود فرار تو نیست داد
 و فرستادن نیز نموده و آن بر مرکب نهاده و در بحر طوفان خود را بکلی فرستاد و از کج طوفان تارک
 و از طرف دیگر از کج و فرستاده و طایفه شایسته وانی فرستاده و در میان کور و اسیران و کور امر
 و همین لشکر ای شایسته فرستاده و در آن در میان در راه و این دولت لشکر در راه اسیران و مبعی
 که قمارت و بقتل رسیده و بعضی دیگر و دیگر که شربت کور امر که شایسته و بدو بقیه السیفین بمانی
 بعد فلا کسیر و آن را در راه و اسیران و امر اعلی تا بکلاخان رسیده و بدو از این قسبه عثمان را شایسته
 بدو شاهی بازگشت عا و کلاهی قات و ابو بکر مرزا و لبر و آن بر کلا راب کرده و قصد بجای آوردی
 اسیران شایسته در راه و قذی غلیظه و بعضی از امر اولاد و اسیران که از امر که بیرون آمده و بار و کلا
 خود رسیده و حقیقت محل بواب جهان بانی در مراد سلطان و امر استواران رسیده و بدو عرض نمودند
 از موقوفه سلطنت حکم که امر در پیش و جمعی که در بخند و در باره دی اسیران شایسته و با اتفاق
 اجتماع از کلا راب خبر در بود و مخالفت ارد و میفرموده باشند که کلا شاکر منصوره بدو مع مخالفان
 متوجه شمر داشت و بستان لب الفرموده چند روزی در آنجا بخلط و حرمت مشغول بودند و پسرا
 بدو متوجه خود را و آن قزلباش را خبر رسیده از کلا راب خبر در بود و بدو خبر آمدن لشکر تارک و در راه
 و طایفه شایسته و اسیران رسیده امر جمعیت نموده و بفرمان کلا راب رفت و خبر را بریدند و آن لشکر تارک
 که کلا راب رسیده خبر را بریده بافتند و جمعی خود را بملاحظه راب نه و عبور نموده و آن لشکر از این
 جنگ در بومستند و از این لحظه بدو افتد مشغول گشته و وقت شد که جمعی دیگر از مخالفان در جالی جواد
 از اب گذارند از غلبه لشکر در آمدند و از جمعی شکست یافته هر کس سرخوش گشت و در کلاخان و مرکب

افغانزاده دعوی استقلال کرد و جمعی از امانداران ایشان که از دولت میر عبد الله خان متقی نبیانند بر سر او
جمع شده بعضی محال را محیط تصرف نداردند و او اینجا چتر انبال با پیش پای آورده بدگاه جهان پناه
شاهی توسل جست و چون میر عبد الله خان بعضی اوقات بخلاف رضای شاه جنت مکان سکونت
مینمود و در ادای حاجت غفلت میکرد میر سلطان مراد خان از جانب شاه جنت مکان بهمانجا میفرستاد
و قدر برادر در ترفی بود و میر عبد الله خان از کم قدمتیا می خودناگه کشنده بدگاه جهان پناه باجی گشته
نظاره و جزو میگردید و شاه جنت مکان حکایت باز اندر از اسباب ایشان قسمت نموده هر کدام
تبعیلات کرد و در مغربش که با یکدیگر در اندام سلوک نمایند و تعرض مملکت کرد که بنشینند و اما میر عبد الله
نائب اقتدار و اعتبار او نباشد و در خلاف حکم جانوش شاهی در کسر اعتبار و یکسو نشیند و نیکو نگردد
و لایق که با او خصام یافته بکنند استقلال بداند که مگر حقیقت با میر عبد الله سر بر اعلی عرض شد و حکام
مطاع با هم هر یک صد و بیست تا اکر گشت و جنت مکان در مقام تربیت و معاونت سلطان مراد خان
دارند و میر عبد الله خان بی توجهی افغانزاده و ضمیر یان شده که میر عبد الله خان از انبیا انسانی شده
جنت مکان بی حس و سامان گشته میر سلطان مراد خان بر دست یافت و بالاخره بعضی میر سلطان مراد خان
با اجل موجود علی ای تقدیرین در کمال بایس فلان کاهی دایع غم دولت نموده و عالم بهای بیرون مملکت
مملکت باز اندر ازین من جنت افغانزاده میر سلطان مراد خان گشت و چون چتر عادت قدیم و بنیای قدیم
تابست و قدر کار گامروانی او نباشد و چشم زخم زمانه او را دریافت و از غم دولت زیاده متقی یافت
و در آنکه روزی که استقلال یافت و دیوت حیات بمقتضای اجل میر و شاه جنت مکان محال گردید
با و او بود و مراد خان و لا و قعودی فرمودند اما شاه جنت مکان بعد از فوت میر عبد الله خان
عزت احوال باز ماندگان اکر گشته نواب مد علیا را که میر عبد الله خان تحفه بود با نواب سکندر شاه
در سلوک از دایه کشیده فرزندان گری نواب سکندر شاه از این میر عبد الله خان مملکتان تولد نمودند و
بر مراد خان و میر عبد الله خان را در سکندر خان و مراد خان و در پادشاه سر بر اعلی نگاه داشتند
و حکومت منفذ ولایت باز اندر از اکر با و حلق داشتند و سابقا فرموده کلک میان کوبیده شد و باز
نامدار سلطان جنت مراد و لا و نواب سکندر شاه نفوذ فرمودند بعد از آنکه شاه جنت مکان و میر عبد الله

سلطان سکندر شاه از امانداران مراد خان من جنت افغان من جنت افغان من جنت افغان من جنت افغان من جنت افغان
گشت و درین اوقات که نواب سکندر شاه بعضی غلبت مملکتشان مرتبه فرما و تقدیماتی با نواب
حضرت مد علیا مملکت ایران گشت مناسب شان میبود و چون ولایت باز اندر از مملکت مراد خان
مد علیا و مراد خان روی اراوت پایسر بر اعلی آورد و از افعال بد را اعتدال از حرمه رضا خاطر
نواب مد علیا علنا بد و از جانب نواب مد علیا با دین و در حق گشته باز اندر از دود و اگر با نواب مد علیا
مواظق و رضا مد علیا نموده باشد بمقتضای عقل و دانش مملکت باز اندر از دود و در آنچه مقرر شد
نیت مد علیا از دود و در جای هر یک توان گفت که با نواب مد علیا از حرمه رضا خاطر
هرگاه او نبود مردم از استقلال و سبب آورده در مقام سبب را با نواب مد علیا که مد علیا نیت
و نصب بود و در مقام سبب را مد علیا نیت از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا
شمس الدین و میر عبد الله صاحب متصرف گشته خدمت علی نواب مد علیا که در مقام گشتی در اندر از نواب
در مقام نواب مد علیا که در مقام نواب مد علیا که در مقام نواب مد علیا که در مقام نواب مد علیا
بر سلطان مراد خان در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب
خود که با نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا
میر خان ترکان را که در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب
ما از نواب مد علیا که در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب
کرا و چون در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب در مقام نصاب
بلکه مد علیا نیت از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا
جنت من از سلطان مراد خان و سلطان مراد خان با او موافقت نمودند و با وجود اکر است و است و است
کوتاه کرده بود اما میر خان مراد خان بود و قعودی که در تصرف حرمی اندم هم بر علی خان در زمانه
نصیب نمی یافت و منبر از قلع سموات میر نیت و نواب مد علیا در دهم میان غم و و است
میر سلطان مراد خان جانم بود و در دود و در مقام او درین باب نواب مد علیا که نواب مد علیا
کوچکی از اکران دولت بود با نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا از نواب مد علیا

چیز است تا که خیر بیان شد که باغ و چمن و گلزار که در حکومت ایشان مقرر شده بود بدفع اوجایم
و غریب مکتون خاطر خود را بخیع ظهور و نه الفی قضیه قبل مرافان که سبب زاده حلیج یکینده بود و قضا
خفا با فکلی مبتات بدست او که و جعل و خود رسوان و دودا در سبب نشان بخیع ظهور و نه بدست
نزد علی مبارک شده شیخ ابن بعد از تفصیل و تاج خمران مرقوم که گلستان خرا بگشت و در بعضی
بیز حکومت ماندن در همه یافت در همان اوقات عظمه و جوئی را در دوع خود و بر جمع و جمل
که در آن زیاد یافت بطریق ملوک طوایف شده و در هر سری سودا می دید اما که با فقره فله
اولاد و نصف و مانند از اولاد و دو نصف و دیگر سبب نظرمقتضای که از اولاد مانند را می بود و خط
و حفر و زار و در اعیان مانند در آن تیر و خود فرشته نه جمعی اطاعت و خود خود برخی مطیع سبب
منه و از کثرت مشاغل و حواص که در میان خرابش و فو عیافت و دیگر از اولاد خرابش و از اولاد
پادشاهی کسی با جوال مانند در آن تیر و رفت **فصل چهارم در حکومت و خرد و خرد**
فصل پنجم سابقا مرقوم که گلستان خمران بایع نگار بایع نگار شده بود که چون اسماعیل مرزا رفت و قلب
و تیر و بی خطی بخار جدید و دولت و اقبال خود و قبل مراد این دخی اعلام اقدام نمود بان که نگارنده
یکبار که خطی در دم و او در آن خود خیر اندام و نوبت کند و نشان برادر و برادر که از او کار و او در
برادر و دکان که می تیر و در این خط و نیم و طعیم و فعال ساختن که او اندک خدمت الهی حرکت و آمد
تا به نیافت الفقه علی قلیخان مشاطو ندوده و در شش هزار که حکومت و السلطه برات و ایرالام را می
خمران مقصوب که او اندک بود که مورساف که چون بیار السلطه برات رسیدن الفی و غیر
دولت و اقبال اعنی حضرت شاهی ظل الهی را از ای و در او و خط از ده خدمت و او را که در دخی الفی
که نگارنده و قدیم نوبت کند نشان و سالها که برده و سلسله علیه حضرت بود که تیر و در هر
العیاذ بالله نسبت و بولبت زاده چندین سال خود اینکه نگر می اندیده و الله با عده فغان
که تا به حضرت اعلی و مادر رضای حضرت و سایر تیر و دکان نامدار برودان حضرت بود از این حکم
دند و نبال که برده و او در کمال خزن المی را و خمران مقبوع و اما چون فغان نگارنده از جانب اسمعیل
تیر و تا به تیر و نه فغانی و مرتب از جرد ایرالامی رسید و بود علما می تیر و دکان ایرالامی تیر و

و در او داخل شود و تا آن زمان شلوان بود که در همان روز که داخل شهر شود فرمان امضا رسید تا خبر
و متعلی که در روز هجری خا طری حال فطر نه است و آنچه از تقریر رخاست که در آن حکام و بهر است بوده
معلوم گشته است که علی ایقان با وجود تقیض منصب عالی و در آن بلند فانی از انکلا باین
مرستخ محرز و در کل حقن الم با استکی علی مساف شده در روز چهارشنبه است و ششم
شهر رمضان المبارک خط طبع برسد و چون شب بیست و هفتم رمضان بود که با اعتقاد
کردی از اهل اسلام شب قدر است علی علیه السلام در آن شب سیر که از انکلا بقتل شده
مستحب یکسانی یافت اند و شب دیگر خوف است و چون شب تیریه جمعه بود و اهل باین که
متر از آن از هر قدر است در آن شب نیز وقوع یافت بعد از آن ایام عید یسان بعد از عید
مستور گفت که در این ایام که در این ایام عید گرامش و سرور است و از جمیع این زیر جانگاری
تبع کام با ششم که در این ایام عید سپری شود و بقضای دلیل علی - بین با هر زاید که گویند
خاطر آن عفتیاب بر ظهور افتاد بود که عترب البس برده غیب صورتی غیب خودی
و بالادام طبع غیبی با حقن این ایام که تا پنج انگار میزد حضرت شاه و ادا سرور انصاف
مفایع مقدسه ای که از انکلا بعد از العلم و علی ایام است و در خطا بر ششم فطر مستور
من طاعت غنی - یقضا و غیر من الزکی و لکم میراثی من بعد عشر فقیح که در القاب الشیخی و لکم میراث
مباحات و تا یک لکری البغشی و لکم میراث بعد از روز و پنج با فواید بود و وقوع از منکر از جمیع طاع
السویج بر غیب پوشا بی و در خطا بر ششم و سپاهی بسوی با فواید و در هر رشتد که در آن شب قبل از
در روز سلطان محمود یک و یک علی ایقان که عیت شربت بقیض جام و در او مانده بود و بعد از ولایت
اسیر از راجت تبلیغ این اخبار داده شد و چون در سلطنت بیست رسید و از روز عازن و فصل شهر
شد از روز دوازده اکتبر معلوم شود که در آن سلطنت شرف و صلوات باز و از دوازده تا آن زمان
ذات جمادی و دوازده بعد از آن بخت فخر شرف شده صورت عالی باین خود که در حجاب عالی و ادا
شاهلو که در همان چند روز و در آن ملک گشته دست سامان و در تمام حکومت و قلدوری بنا فواید
از وضع قضیه - علی و حسین مرزا و جمال عباسی و طایان ملوک اطراف سیاه و یک خانیات و اندو جانگ

[illegible]

خراسان گرفته و قاتل کلوک ب هرات سپید و از آنجا و غارت از یک مدتی و قتل و قتل خود و
و از تاریخی که ولایت تحت تصرف و شخیر خاتم این دو دهان ولایت شان در آمده هرگز
تحت هرات از وجود یکی از شاهزادگان کامکار خانی نموده و محافظت و محاربت ملک خراسان
قدور ما اینک ثابت اند و از اهر بهر هرات درشت قلیخان زیاد و از یکمان درین باب بطور
نموده با علی قلیخان عهد و پیمان آورده و موکومان با میان منقطع گردانیده چون قانظر بنده ناخ
جارت رسیده و مشرف به ولایت آن خیرج اقبال دریافت علی قلیخان و اهر و غلام و در انقضای
و کرم بسیار کرده و اوصاف دسی بطور آورده و بجهت مات در خاطر نشان او کرده و عرض کرده
درین باب جای بسیار علی فرستاده و التماس نموده که ازین مراد و غرض گذشته خراسان را از
کرمی تحت خانی سازد که ازین جهت قانظر بنده و در میان با قانظر بنده که کفر تاب بر زمین
مید علیا در زبانی امر نماید و بنده از این غارت حکم و پادشاهی جاری نموده و با از قهر و چون
قانظر مراجعت نمود و حقیقت حالات خراسان سر و وضع و تحت از غلبه شوق اند و مندی و بر
کرمی قوه العین سلطنت و پادشاهی کوشش و حرف و حکایت ای و در مکرده و بر زمین یک و
عبد سلطان جاقو قمر که از مرز داری و متفرق می باشد بود درین خدمت ناخ و فرموده و روانه
خراسان گردانیده و در آنجا و از آنجا قانظر از قانظر مرگن روانه خراسان گردید و چون آوازه
آوردن از این یک به خراسان رسید عیانت علی قلیخان و درشت قلیخان یکدیگر با محالقت و دوستی
در خاطر نشان و منع یافت و کرم یک بابی بدل مقصود باز کرده و کرمی معتز و کل از مرز
فرستاده و درین باب استقامت جستند و مطالب عدو میان کشند و مرضی قلیخان بر کرمی حاکم کشند
مقدس علی چون هر یک کوشش و در کمال ثبوت و در و بود علی قلیخان را زباده و قنق بنی ضاه
و در کوشش زباده و از ادعای حضرت علی شاهی ظل الهی موجب اعتلاشان و تقوی و برتری او
نسبت بسیار از مرز هرات و جو اتفاق امر درین امر مکرده خاطر او میبود درین امر امر از کرمی بسیار
نکشند که امر از این خود را نیز از او داشت علی قلیخان منع کرد و مبادنه هر دو که هر سلاطین و قنق
در دستند و فیما بین الفت و یکبارگی و یکبارگی جنبه یافت و در هر روز سبابت و قاتل از مرز کرمی

زین سبب علی بن ابی طالب خلیفه بنی هاشم را در مدینه بنام خود و اوطاف بنام خود
از غیر بنی هاشم را که تحت علی بن ابی طالب جمع را بنام خود و از سبب نامی از طبقه بنی هاشم
یکان سلطان عالم استوار بود و حاکم خوشترخان را بر خود لازم دیده بین الحاکمین نزاع و بجای رسید
و چند کسی که شایسته و یکان را گزینده و یکان سلطان خوشترخان را از غیر بنی هاشم نموده و در خرق
ساخت و جمعی موجب کدورت خاطر امیر الامرا مذکور شده هنوز او در غور این بود که غیر و قهر
ایله محمد علی با و رسیده و از آنجا به دار السلطنت برات بازگشته و دستاورد بنی هاشم را در اول
لویس سلطان بنامین و همایه بزم تنیده و گوشه ای یکان سلطان و اتباع او از دار السلطنت برات
پروان آمده و شوی استوار شده و از یک مذکور از او و از او فرار نموده و نیز قدرت و علی بن ابی طالب
استوار را بطاعت ملو داده و معاودت نمود اما مرضی قلیخان برنگ نکران که حاکم شده و مدتی
بیکدیگر خصم بنی هاشم بود و از علی بن ابی طالب و اقدار ارادت و او قوی نمی ماند و بانی
اسباب حجت آمده و در عهد از دقت سلطان حسین قلیخان و فقر و فقر امیر اعظم که در بلد المومنین
سبز و مرجع آمده بودند و با قیاد خلیفان قاجار حاکم آنجا که تا بن او بود و بجزیر یافت علی بن ابی طالب
افا زنده و او را بیل سال مذکور بزم تنیده و از شدت نفس علی با غلبه و از دعام تمام پروان آمده
بازار المومنین سبز و از رسید و قیاد خلیفان تا سبب حاکم و دست نیار و در عهد از کرامت و مصطفی بن
در مقام اعزاز آورده و پروان آمد مرضی قلیخان او را مورد خطاب و خطاب کرده و از حاکم
انداخته و همراه خود و بنده و نفس برده و سبب و از یکان خود سبب و علی بن ابی طالب و عهد از دعام
این غیر شنبه و با بره غریب در کانون در دوشش استعمال یافت و در موکب جهاون شایسته
جوان بخت کامکار اعظم حضرت علی شایسته و علی بن ابی طالب و در دوشش استعمال یافت و در موکب جهاون شایسته
پروان آمده و با حاکم امیر اعظم که بن فرستاده و قلیخان و محمد و خان صوفی اعلی و سایر امرا که
موافقت علی بن ابی طالب اختیار نموده بودند و موکب عالی می رسید و چون در دین علی بن ابی طالب و در و لایه
بعضی از امرا و خراسان کرده و علی بن ابی طالب و امیر حمزه خان و در عهد از دعام و استوار و علی بن ابی طالب
قار و غیره و غیره را بنی هاشم فرستاده بودند و این خبر در روی علی بن ابی طالب و بنی هاشم از بنی هاشم و

ستاد گزینده و بخت و محبت تمام دارد و در سبب و دست داد و در سبب قلیخان و سایر امرا و بنی هاشم
تعلیق و از اوقات و اتفاق خود که در اندیشه بنی هاشم فرستاده که با شایسته و بخت و از دعام
و ثواب سبب و از دعام و در سبب خود می دانیم و اسلام و مخالفان و کاه در صفی
خیال با مر فوم است و اینک می دانستند که تیراده نامدار کامکار و خان عالی بنام سبب و از دعام
منظور است اول آنکه در بخت و دست در دهم نقص عهد و جهان پیش نموده و در مقام شوی که
از دعام بنی هاشم و در آن دامنه در آن سبب و از دعام و از دعام و از دعام و از دعام و از دعام
و از دعام بنی هاشم و در بخت و دست در دهم نقص عهد و جهان پیش نموده و در مقام شوی که
سلطنت خراسان که در عهد در دار السلطنت برات تخت خراسان است و شایسته و علی بن ابی طالب
با و شایسته در آن ملیده افادت کرده و غرض اصلی است که بنی هاشم امیر اعظم کمال یافت
و یکدیگر را مسلک کرده و سبب که در دست و اتفاق شوی که باشد و اگر عیاد با دعام و در دعام
از جانب و شایسته و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
جمیع نموده و در کاب و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
صلح دولت قاجار و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
و علی بن ابی طالب با جمیع خلیفان از یکدیگر رسد و در حرکت و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
و استقلال بنی هاشم را با دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
طاهر است که در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
و چند نفر از امرا است و سبب و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
در سبب و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
و از دعام بنی هاشم و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
خراسان نیز منظور برای ما بوده و از دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
سبب دیده اکثر امرا و دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام
با سایر امرا موافقت نموده و سبب که در دست و اتفاق رسد و در دعام و در دعام و در دعام و در دعام

دشمنان خود را می نمود و سبب از دست دادن بعضی قلعیان که بکبر بزرگ می نمود و اینها که در قلع
چنین از دینانی ترکان بود و طایفه تگلو و ترکان با شاطو و سنا جلوه داشت و در قلع
استقامت و بجانب ایشان نه داشت و در جواب ایشان درخت و سنا معانی نیز می نمود
ایوان ملاکت و دوستی با یکدیگر می نمود و ساخت و انطباق را بصیای و طیفان و مخالفت و
سنگدیشان منسوب ساخته خود را شایسته شریفی نامیده ایشان را باغی و طایفی میخواند و حقایق
این حالات را با شیخ و خود میا بر سر بر علی فرض نموده که آن متعاقب یکدیگر با دینان و سنا
مجموعه میباشند و در کوه میانی گفت و خدا دستکام یافته علی قلعیان و اتباع او دفع بعضی قلعیان
و شیخ میفرمودند که اینها در جهت ساخته با آنکه ای از دست روی تو به بافتند و در وقت
از راه اعراف که خبر رسان می دادند و علی قلعیه شاطو میفرموده و در وقت میفرمودند که
کس بر سر راه او فرستاده مانع نمیشد بین الباقین بلکه جدال بوجود میسر می شد و علی قلعیه
یافته در وقت ملازمان خود را می صوفی و علی قلعیه را میسر می نمود و در قلعیه علی قلعیان و اتباع
میفرمودند که رسیدند و بعضی قلعیان نیز از راه فرار با شایسته تا بین و اتباع خود را مثل بیخ خان
چکنی جنبشان و در وقت میفرمودند که در وقت حاکم نیست و در وقت حاکم نوبت می شود و علی
سلطان ایشان را حاکم عام و غیره را جمع نموده و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
در بر یکدیگر صف کشان و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
بسیار که از طریق و شیخ میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
سپاه ترکان تا خفته و آثار غلبه و اقتدار را بر طایفه از صدقات و لایزال ایشان ترکان را حاکم
ترکان را یافته و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
مقتدر و قیاد و با قهر و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
با استحکام و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
و سنا جلوه و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
معتد که در باغی علم میباشند و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت

بود خود را می نمود و سبب از دست دادن بعضی قلعیان که بکبر بزرگ می نمود و اینها که در قلع
چنین از دینانی ترکان بود و طایفه تگلو و ترکان با شاطو و سنا جلوه داشت و در قلع
استقامت و بجانب ایشان نه داشت و در جواب ایشان درخت و سنا معانی نیز می نمود
ایوان ملاکت و دوستی با یکدیگر می نمود و ساخت و انطباق را بصیای و طیفان و مخالفت و
سنگدیشان منسوب ساخته خود را شایسته شریفی نامیده ایشان را باغی و طایفی میخواند و حقایق
این حالات را با شیخ و خود میا بر سر بر علی فرض نموده که آن متعاقب یکدیگر با دینان و سنا
مجموعه میباشند و در کوه میانی گفت و خدا دستکام یافته علی قلعیان و اتباع او دفع بعضی قلعیان
و شیخ میفرمودند که اینها در جهت ساخته با آنکه ای از دست روی تو به بافتند و در وقت
از راه اعراف که خبر رسان می دادند و علی قلعیه شاطو میفرموده و در وقت میفرمودند که
کس بر سر راه او فرستاده مانع نمیشد بین الباقین بلکه جدال بوجود میسر می شد و علی قلعیه
یافته در وقت ملازمان خود را می صوفی و علی قلعیه را میسر می نمود و در قلعیه علی قلعیان و اتباع
میفرمودند که رسیدند و بعضی قلعیان نیز از راه فرار با شایسته تا بین و اتباع خود را مثل بیخ خان
چکنی جنبشان و در وقت میفرمودند که در وقت حاکم نیست و در وقت حاکم نوبت می شود و علی
سلطان ایشان را حاکم عام و غیره را جمع نموده و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
در بر یکدیگر صف کشان و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
بسیار که از طریق و شیخ میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
سپاه ترکان تا خفته و آثار غلبه و اقتدار را بر طایفه از صدقات و لایزال ایشان ترکان را حاکم
ترکان را یافته و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
مقتدر و قیاد و با قهر و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
با استحکام و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
و سنا جلوه و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت
معتد که در باغی علم میباشند و در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت میفرمودند که در وقت

موانعت و دینی بود امیرخان طایفه خلکو و ترکمن همچو ستم که بانه پنهان نمیکردند و تالار
بانه خاطرشان اسمعیل قلی بیگ که در کتب و تاریخ و طایفه حب الله بوده سلطان حسین خان خلجی
بیشتر و قویافته و سخنان و دانش و بخت شاه شاهزاده تاجدار رسیده پنهان میجوین
طایفه ترکمان کرده و والده علی قلیخان را از غم برآورده ان عورت میگناه رنج هلاک کرده و اصل
قلی بیگ را بجای سلطان حسین خان نوید امانت فرودین در تبعه خانی و قوای بیشیکری داد و قتل
سلطان حسین خان را در عوض خن در قلی قلیقه با و حواله کردند قورچس خان شاه ملوک را که سالها
در خدمت و قلی قلیقه نشو و تا با خنده در طارست او در مرد سارت ترقی نموده بود و نیز مستطیع
اقاسی باشکری داده هم حسین قلی سلطان مشک قاسی پنهان را که از هوا خواندن و طایفه
بود در عهد او نموده و پنهان خواججه طلب خون و قلی قلیقه خواججه بخت امانت و بندگی بجان
سازان فرغیده گشته فی الحقیقت تشنه برای خود بفرود رفت برادران اسمعیل قلیخان برادر
محمود خان صوفی استاجلو که در امن که سر قصاب رود در تبر بر سباز بود و چهارشنبه استاجلو
چون بر مقتول ساخته و ابواب کلفت و درج میان شاه ملوک استاجلو که پیشه با یکدیگر متفق بودند
گشود و گشت و نیم شبی همی از شاه ملوک بر سر خانه حسین قلی سلطان بدقت او را قتل آوردند
و حسین بیگ فرار نموده بود از در سر در زد و یکدیگر مقتول میزدند و او نیز مقتول شد و چون
طایفه شاه ملوک که این اعمال ظهور آوردند و ترکمان را از خلی نمود و بر و محمد خان در مقام انتقام
نخواست و داد مجمل منصب وزارت و دیوان قوای شاهزاده کی علاوه وزارت دیوان اعلی شده
بجز سلطان خلجی که حکم امانت فرودین با هم اسمعیل قلیخان بولد اشش شرف صدر با فرقه فرزند
ملان سلطان حسین خان که در فرودین در خدمت او می باشند بلا زور اسمعیل قلیخان که بنده و
سلطان حسین خان را از گزند برگاه آورده اند و منصب بیشک قاسی باشیکری بر قورچس خان
منطق گرفته است که اقامت بیشیکری ابواب جاسانی به بری یک ایتا لوی شاه ملوک متفق گشت و
شاه غازي مستوفی را بمنظور که با اهل خلافت متفق بگردانیده منصب استیغای ملک تاجدار و جلیق
دروی که ابواب سکندر خان سبقت خدمت داشت متوفی گردید و چون حکم امانت اسمعیل قلیخان

خبرین

بفرودین رسید سلطان حسین خان از شهر برون آمده در حال شهر و سلطان علی قلی سپرد و از ملازمتش
جمع برون آمده و جمعی دیگر هنوز در شهر بوده و با وجود رعایتی کلی که از او رفته بودند چنانچه شایسته
مردم و تبارت و عادت بنا و در کار است از دروی گوان شده و حقیقت در وی تفرقه و بر گشته
شاه و معینان قوم در درگاه خدمت اسماعیل قلیخان بر یکدیگر سبقت میکردند و او را به احوال
بنموده و از بیم گرفتاری با یکدیگر کسی را در دارالارشاد و در جیل پیش گرفته و قلیقه نمیدادند و نیز
گشت و بعد از چندگاه طایفه شجاع و اندوهناک و تاریک طایفه لیل او را برون آورده و در میان
داده و قتل رسید و بعد از این اتفاقا که در تبریز بود و مرزا سلطان و نیز قورچی پنهان و شاه خان
مرد در میان امیرخان و بر و محمد خان بعد از اصلاح نموده و پنهان ایشان ابواب ملاقات و اندیشه
منطق گشت و هر دو همی امیرخان بجان آمده سرور و در السلطنه نیز بر پیش سر و مقتولان
ان مشتهر و طاعت تا بهر بخت یعنی قاضی سلطان بیگ حیرت داشت که از سال گذشته بقعه
از دیوار آورده بود و با این شایسته پنهان را در اجاب امیرخان پیشکشهای لایق نموده و شاه
تاجدار را در خدمت شایسته تقدیم رسانیده و خلیق قاهره از تاج مصر و کمر خضره شنبه و قلیقه
مصر و چهار قطب طلا و دوزی و قباچه و زری بدست و سایر غوط و پنهان در سر نواز و وزیر اهل
خدمت و نه با و ابواب طلب و ابواب سکندر خان و قورچس شاه ملوک را طایفه خلجی قاضی و او را
تالیف خلوب بر و محمد خان و طایفه شاه ملوک و نسبت خویشی که حیدر در حاکم سلطان مراد خان
و لایق خان بود و طوی ساق دوشی را با تحلیف که دوشی سول سبب خان خلجی قلیق گرفت و
ایش نیز هر یک در منزل خود طوی ایشانه خود و طوی دوشی بخت شاه و شاهزاده تاجدار و شاهزاده
سبب خان بخت قرب و امانت که ابواب سکندر خان در خدمت خود را در زمانه سبب طایفه صاحب
از امیرخان شایسته نزدیک است و چشم از دست گران بگیرد که بر سر سلطنت را با او در یک گشته
اتفاقا بخت یعنی مصطفی این مدعا صورت و قوی نیافت و اهل طایفه غلی منصب امیرخان گردید و نمند
تحلیف طوی مذکور را که در اندیشه الکت قبول بر دیده نماده و سبب اشاره جان بون طوی خان
بر داشت و این را باقی گشت خدمت و ابواب سکندر خان فرستاد و این جهان بی اسرا و لدی الکلی

چنین جهت هم بر این خاں از مسئولیت شایسته و در سال دیگر فراد با ش سوار شد و در این وقت
و در این حال از با جان بسی او از طرف فرانسویان بران رفت و در این وقت خاں از سربند سال
در مسئولیت وقت خود بود تا که در زمان خاں حضرت علی شاهی ظل اللهی وقت یافت
معاودت نمود و شرح این احوال هر یک در محل خود از ساحت تحت مامول است **تاریخ خاں**
سال خاں در این وقت از ساحت تحت مامول است
چشمه خاں از ده مظفر سلطان والی کلان سرسبز که با دشت جنت مکان بود پست
کامران که در این وقت از احوال بعضی از ملازمان حرام ترک جمعی از سربانان خاں که به چشمه خاں و احوال
والی کلان سرسبز خاں در وقت که در این وقت از ساحت تحت مامول است
بود و پست شکر بخت جانی فرستاده در هم میان دولت یکدیگر میگوشتند و ملازمان
والی که در میان هر دو الکا واقع بود مصطفی وقت در رعایت خاطر خاں احمد که بعلوت
و صفات حمیده و سیر سبزه مصطفی بود که شیده الفت داشت با و میسر میکرد و هر یک از دلا
نمک را طلب موافقت و دستن اظهار خصومت و اتحاد نموده قواعد تحت را استحکام میداد و آنکه
معتقدان از طرفین اندیشه نموده خاطر از یکدیگر با جان منقطع جمیع کردند و در مکان معین مایه
ایشان ملاقات واقع شد و چشمه خاں او را بهر خود برنت برده تواضعات ملوکانه بظهور آورد
و غرض اصلی چشمه خاں آن بود که سرسبز با یکدیگر متفق بوده خاں احمد بر ایشان قدردانی
و سبب بیاورد بهر دما مایه ایشان طریقه تحت و مولات مرغی و ملوک بود چشمه خاں اندر
تسلط او افتد از ملا بر ساحت الکا که خاں با یکدیگر استماع بود و تصرف را آورد و خاں احمد از هم فرست
ایشان در این زمان بفرات میفرستد و ملازمان هر یک را مردم سرسبز از پیش خود میگردانیدند
خاں بودند و از اینو سلطنت الکا سرسبز فربادند و او چشمه خاں در مقام خضر در آمد
در این زمان فرستاد و قومش را که سبب سالار شد و در این وقت از ساحت تحت مامول است
و چراغ سلطان باقی از امرا و در این اوقات تربیت یافته و عیسایان را در این وقت صورت کرد
خداوند از با خاں و جان خدا و چشمه خاں از غایت و توفیق و اعتمادی که بعد از این ملازمان را

و او را استقبال نمود و در این وقت از ساحت تحت مامول است
و در این حال از با جان بسی او از طرف فرانسویان بران رفت و در این وقت خاں از سربند سال
در مسئولیت وقت خود بود تا که در زمان خاں حضرت علی شاهی ظل اللهی وقت یافت
معاودت نمود و شرح این احوال هر یک در محل خود از ساحت تحت مامول است **تاریخ خاں**
سال خاں در این وقت از ساحت تحت مامول است
چشمه خاں از ده مظفر سلطان والی کلان سرسبز که با دشت جنت مکان بود پست
کامران که در این وقت از احوال بعضی از ملازمان حرام ترک جمعی از سربانان خاں که به چشمه خاں و احوال
والی کلان سرسبز خاں در وقت که در این وقت از ساحت تحت مامول است
بود و پست شکر بخت جانی فرستاده در هم میان دولت یکدیگر میگوشتند و ملازمان
والی که در میان هر دو الکا واقع بود مصطفی وقت در رعایت خاطر خاں احمد که بعلوت
و صفات حمیده و سیر سبزه مصطفی بود که شیده الفت داشت با و میسر میکرد و هر یک از دلا
نمک را طلب موافقت و دستن اظهار خصومت و اتحاد نموده قواعد تحت را استحکام میداد و آنکه
معتقدان از طرفین اندیشه نموده خاطر از یکدیگر با جان منقطع جمیع کردند و در مکان معین مایه
ایشان ملاقات واقع شد و چشمه خاں او را بهر خود برنت برده تواضعات ملوکانه بظهور آورد
و غرض اصلی چشمه خاں آن بود که سرسبز با یکدیگر متفق بوده خاں احمد بر ایشان قدردانی
و سبب بیاورد بهر دما مایه ایشان طریقه تحت و مولات مرغی و ملوک بود چشمه خاں اندر
تسلط او افتد از ملا بر ساحت الکا که خاں با یکدیگر استماع بود و تصرف را آورد و خاں احمد از هم فرست
ایشان در این زمان بفرات میفرستد و ملازمان هر یک را مردم سرسبز از پیش خود میگردانیدند
خاں بودند و از اینو سلطنت الکا سرسبز فربادند و او چشمه خاں در مقام خضر در آمد
در این زمان فرستاد و قومش را که سبب سالار شد و در این وقت از ساحت تحت مامول است
و چراغ سلطان باقی از امرا و در این اوقات تربیت یافته و عیسایان را در این وقت صورت کرد
خداوند از با خاں و جان خدا و چشمه خاں از غایت و توفیق و اعتمادی که بعد از این ملازمان را

دارگان دولت متبلیت کرده توغیر از انت کعبه شربت کماله در بلاد حبشیه خان بود و بجا آورد
سرسب با داد و ازانی و در دادا خان احمد مرزا کامران که در دیار قاضی بارامی و در میر و زیاده حبشیه
خانیست گفته از سلوک کماله و در کماله بود و متواتر از پیش در کماله و سلوک فرستاده در دیار حبشیه و اسیانو
تمام نمود و بعضی که در مملکت در حبشیه شربت کماله از امرا و از حبشیه شربت کماله از حبشیه
نادر و مرکا و امرا و از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
تصرف قزلباش و هم و بهیچ وجه و تربیت و اندر مرزا کامران موافق مزاج خان احمد بود
چون خواب کنند نشان شفق تمام بخان احمد دلت و با بری که کرده خاطر او باشد و رضای او
و از جرات و جبارت مرزا کامران که در قتل حبشیه خان نموده بود اغراض نمودن مناسب بر حسب مصلحت
نموده و مصلحت مرزا کامران شرف قبول یافت و سلطان خان و امرا و مرزا کامران و در داد و بی الحاکمانه
نموده و مصلحت اصلاح ارکان دولت قاهره سلطان خان که در دانا حبشیه خان بود و حکومت و منصب
نموده و سرسب با با مرزا کامران و غیره شربت کماله و سلطان خان که در حبشیه و در حبشیه
سلطان خان که در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه
استاد جلیو تعین شد حبشیه قلی سلطان و مصطفی سلطان مشرف و محمد قلی سلطان جاد و شلو
و له و بود و بری سلطان جاد و شلو قوم هر هر خان و در باره اوقات سلطان سلطان علیکلو
ذوالقدر و قران سلطان شلو و شلو و بری سلطان سلطان علی بود و وری که مرزا کامران
از عال حبشیه خان بر سر حبشیه فرستاده بود و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه
با هم و شربت کماله و شربت کماله و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه
امرا و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه
قادر و جلا بهیچان نزد خان احمد رفت که با او گفت که در حبشیه شربت کماله از حبشیه
با اتفاق قبول دارند و از این اواز و نوبت که در حبشیه شربت کماله از حبشیه
قوس قزق در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه
ساخته و بهیچ وجه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه

ازینجا علی النقطه بر سر مرزا کامران شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
سیان او و مردم و شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
و مصطفی سلطان جاد و شلو و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه و در حبشیه
با اتفاق مرزا کامران که در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
علیا جانب شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
که حبشیه خان سوزی و بهیچ وجه و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
کیهان سرسب ز غیب نمود و شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
خواری عظیم دلت و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
بر سر او فرستاده و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
دو ای طایفه تعاقب او نمودند و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
اطلاعیان شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
از در علامت او نمودند و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
که در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
بر سر او فرستاده و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
بر و خان احمد و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
و سلطان خان اعظم نمود و مرزا کامران و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
که در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
از در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
با اتفاق و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه
بود و در حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه شربت کماله از حبشیه

خلیل خان از بالای کوه سنگهای عظیم سر دادند و بر دوشک می انداختند از فضای الهی نری بر خیز
خورد و گشتند و از گشتن شدن او غازیان افشار بر زبان حال گشت جماعت الوار دست
قبل و غارت را آوردند و بختی باعث زیادتی طغیان و دلبری الوار گردید چون خبر خلیل خان
بقلعه رسید از در غول باز متوجه کوه کیلو پر شده و دیگر باره معینی عظیم بر سر او شده و بر
و بدست آمد و محمود خان و دلفیلیان که بعد از قتل و اله حاکم کوه کیلو پر شده بود و اذیت
ایش را در جمع کرده و در آن وقت متوجه شده و دیگر باره بن طغیانین بخاریات بوقوع مهت درین
محمود خان چهار شده و با جمل طبعی در گشت علی سلطان برادرش که حاکم شوختر بود و فیضیت
برادرش و شوخ غای فلند رسته و از شوختر متوجه کوه کیلو پر شده و در راه بر سر بدست
سید مبارک و در سید مطهر که حاکم دور و قتل و شش بود مقتول شد غازیان شکار از قوت
حمو سلطان و گشتن علی سلطان مضطرب و بی سرو سامان گشت از بدست برین اند
را و انتقام محمود و غلغله و بدست را تیر نمود و از آنجا مردم را مخص ساخته معیش و حضور
برداشت و قوت کشت روزی که بر دزدی کار شعله از دلت نفعانی کام ستانی کرده بود
از در کار کرد اما چون او از قتل خلیل خان و دستصال و دمان افشار متصور می شود یک و در بر
قرع سمع تا باین گشت اسکندر خان برادر زاده خلیل خان را با یالت کوه کیلو به منصوب ساخته
روانه منصوب نمودند و دست خان بیکر کی فارسی و اندر او الله و حکام فارسی بدفع قتل
و اندر اسکندر خان نامزد گشتند و در سال دیگر کرایات جلال متوجه فرسایش بود و خان
جعی از لشکر فارسی را ببر کردی و در آن قلیق جانب کوه کیلو پر شده و اسکندر خان و طایفه قبل
بدینان جوست با اتفاق دوی بدیدشت آوردند و آن جمیت و از حمام که در آن محل بر سر قلعه
واقع شده بود و وی تفرقه و راکشگی آورد و بدین هنگام که لشکر فارسی به آنجا شتافته
چون فی الحقیقه از دزدی کار او افتاده و خنایه خاص الوار در باره و انحصاف بدین فرقه بود که فی الحقیقه
و جوانب ابد و او نیاید علاج درد یوار است آن قصد بخص اختیار نموده اند که مردم که با او بودند
و و سر دزد حرکت دزدی که اند ازین طرف غازیان و الله قدر هجوم آورده و اهل و یوار است شده

مجموعه که جنگ متوجه بودند و قتل آوردند و قلعه را در میان خانه که می بود کز گشتن کشتن برین آوردند
طایفه و الله متوجه شدند که از در زنده بدرگاه مصلی فرستاده غازیان شکار هجوم نموده و از آنجا
رضای و الله در آن وقت از در زنده سر او را بر سرگاه و الله فرستاده و در آنجا می که مکتب بهایون در بر
جیدر فرسایش نزل نموده و محاصره فلند رست متوجه بودند و نظر شرف رسانیده و از شش
ان بیکی ابطران در کوه کیلو به منطقی گشت و اسکندر خان را با یالت کوه کیلو به مستقل گشت اما بعد از
اینک زمانی جمعی از قسده ان افشار در سرشاه قلی یک و دلفیلیان عیش نداده و بهیوس حکومت
کوه کیلو به علی و طغر بر سر اسکندر خان الله و از قبل رسانیده و خود را شایسته قلی خان نام نهاده
لواهی حکومت را فرستاد اما حسن بیک و الله و لطیف بیک افشار را با یالت و از آنجا بر نرفته و با شایسته
خان قصود افشار نهاد و بین طغیانین گفت و گفت و قتل و قتل بود و دیگر بیک بر سران در ولایت مذکور است
نموده افکار در میان مردم و بعضی و منقسم گردید تا که در زمان دولت حضرت اعلی که بود و در شهر از
ملازمت رسیده و در آن قلی خان بدست حسن خان مقتول گشت حکومت کوه کیلو به با و انفعال گشت
القصد بعد از قتل فلند رست و دیگر قلعه در آن بیکی را بهیوس و حیل بر سر است و در آنجا و در چند روز
مسیحیل مزاحی در ولایت پیدایش و مردم بر سر او جمع شده باز برگشته و بدین یکی در رست
پیدا شده و میدانشان کلاه و الوار و طغر علیش بر سر او جمع شده و در آنکشتن به بهار رسیده اند
و از باب شایسته حسن نموده و از آن سرحد افشار نشاند و کسر از سولای حسن کلوز ستاده و در
باطاعت و انقیاد خود ولایت کرده و حکم کالت بخت او دست او بجای جو به سلطان نکل و کیل و
رکن السلطنت سولای حسن متعاضا و فعل او را بهیانت اطاعت و انقیاد ادلی و ادب بدست
شخصان او را بقدم قبول تلقی نموده قصد بنی اسما حیل مرز است او نموده و طهارت خاص و خواشگر که کرد
بار خاندان و بیلی فرستاده و الله و شریف حضور او کرد و بدین برقی و به سبب یادشانه فرستاده
خود تیر استقبال کرده و قلعه را بخار و با و کرده و در کمال شوکت و اقتدار متوجه مجال گردید سولای حسن
و جان نکل و با اتفاق سیف سلطان بیات ملازمت او رسیده و همه و با سوس و تو عیافت
و از دوی عقل او شش از گشت و از دوحام را از بهیم پاشیده و در حکام فرست او را گرفته و بهیوس است

حال و در میان دشمنان و حقیقت این حال را بداند که علی غرض از آنست که در بعضی از بلاد و بلاد
 باقر با جان فرستاده چون اسیر جان و کتاج و هر چه در وجود و خفیت را در میاری خلدنشان
 و نیز غنیمت اسیر و تابان از خبره از بدو حال و ادان که در آن خفیت در دلهای کاذب نام فرار گرفته
 شلاق جهان و دلش بود از او نه جلوسش بر جا رسیده موجب سرستاده کای میگردد
 و انار و علامت غنیمت و مال را از جلوسسها بوشش شده میداد و بالکل چون این خبر رسد که
 در اردو و شایع گشت بکنای از موجب استعجاب میگردد و چنانکه غایت اردو و مان صفتی چنین
 امری و وقوع نیافت بود و اقم و در وقت فاضل خان صدر الشیعی استماع نمودم که در سال که خواستند
 شان در قزاق تسلط داشت خود خیر و الدین کاشی وزیر انگلستان در خان بار و او را بدو
 از من سوال نمود که خبر بادشاهی شاهزاده کلهر این در فرسان صورت وقوع دارد یا نه من در جواب
 گفتم که بل با فواید چنین معلوم میشود و اما هنوز خبرش نه رسیده و باین کمال اسمعیل در میان بود
 و خواجست را از او سوال شد از آن کتاب تعالی بود و او را این خطه برانده و در قزاق
 شاه جهان را از پیشتر زانیر خبر رسد و خبر صریح می آید و هم در وقت دولت و کربت را می
 برود و دلش زانوارت او خبر و خبرش که است اسان و دلش تو میگفت که توبه بکایتش خبرت
 گویم که من چون خبر شنیدم هر چه خوشید از آن گذشت و خبرش گفت هر چه خبری از آن خبر شنیدم
 قدرت نه کرد و پادشاهی او بهت کردن هنوز خبرت با شش تا میخ دولتش بدو که این
 خود نیزه سحر و سحر باطل و بدو از قیام این حال امر و عیاسی بود و همه تمام متوجه قلعه کبری گشت و
 اهتمام بسیار را ظهوری آوردند و مادر و دلش همچنان بود و عقل و مردانگی و حسن تدبیر و دل و اندام محافظت
 و قلعه واری گشتی که شنیده بود و باین هر چند سعی می نمود که کشتن او بی نیافت اما که در دست محاصر
 با شش و کشید و وقت شلاق نزد یکده او از او و حوالش که عراق خبر رسید با فقر و در صبح و کوی
 کون و بدو بی نیافت و در آنجا قلوبش بود و بر نوبت بدی توجیه بجانب دار السلطه بر او اند
 و در اخطام داشت با نه بر یکا قطع خود رفتند اما چون اخبار فرسان چنان گذشت در میدان چون
 قزاق با بدی تواریکند نشان رسیده بستان را بشماره و کفکوی صلح میان آورد و ابرو هم قاضی کار

چنانچه پیشتر گرفت و رسم رسالت روانه بستیول نموده بودند عزت جانب عراق ضعیف داده و کوی
 بجز سلطنت آمدند و در ستان از دار السلطه فرودین گذارند و در ادال سال بوشن میل بخت دفع
 فتنه فرسان و سراسر تمام اسباب استعداده بودند و چون جهت اخبار را در ولسکران با طرفت
 جواب فرستادند چنانچه در ذیل این اوراق مرقوم و قایم است این مرقوم که کثیرین تعالی میگردد
فرمان مکتوب از شاه جهان به شاه ایران
خبر سال خال چون در ستان بستان مل با باین رسیده بود و چون از سال خال خال خال
 مبارکی و خبر و خبری جلوه نمود و شاه طایر رخ فرودین غنایب استعجاب اخبار از دعو و اسان این
 برداشت و مبارک گشتی صلا می شنید و صفایه و بر و نا داده و ای تربت خوری در صحن زمانه
 افرینت شاه و شاهزاده کار کار حضور استعالی گشته و توبه جماعتی بی نیافت و کجاست
 در اسلام خال خال خال از است مجلس حضور در خانه و در لایق استعجاب و کلمات
 رسمی گشت است این تربت از جایین ظهور و در مرقوم که در این سال ترتیب بر لایق و سب
 تجلات هر خوری اند و در پیش سراق تربت بر و از که غنای رسانی هر و سب و زان و کمال
 و دیگر اتفاق افتد و در اسلامان درین مخالفت سر افرازا را باین گویان از فرشته خبر و در از است
 و در این دقایق محاسن افتاد و در ستان یافت و هر چند از ارکان دولت بدین مساهبت و
 مواهلت دمی نبوده و اما با بر سلان خاطر شاهزاده رضا جو گشته اظهار کاره خاطر خود نموده و چون
 اخبار فرسان خبری که مرقوم گشته و توبه گشته بوده و از دمی کارامی فرسان بر تواریک
 سلطنت و پادشاهی حضرت اعلی شاهای لایق از فرسان مرقوم رسیده از در و کار بر و توبه
 و تجمیع خبر و ان و اسباب علی طایان و در و فرسان رفته بودند و فرشته و در سب و در جهت خود و نیز
 عت به سب مشرف گشته و در حقایق حکایت فرسان را حسب الواجب مرقوم و در سلان
 و سایر و در حق این توبه بکنند و در ستان شاهزاده و مالان شورش و کشتن و در آمده
 انضامی با بر فتنه و در فرسان از تربت سابق خبر رسد خرم نموده و در جهت بی موافق مزاج
 خود می و شایع خان و بعضی از امر نبود و در مجلس جانبی میگردد که عیادی سخن بر و سب

عنان حسن بختان فخر بارده دست مردم برافزاید و در آن وقت بر سر کار آمد
مکن کلبه کوچ سعادت دست مارده انچه بود از وقوع این فتنه امرای عظام عاقبت
در پیش کرده از نواب جهانبانی استعفا می نمودند که بنا بر این بختان فخر بارده
او را مصلحت سازد و نواب جهانبانی بابت نفیس مرگ و رضا طلاق داد از اموال و املاک او
بعضی میتوان اعلیٰ منسوب کنند بعضی دیگر قورچیان عظام اختصاص یافت و بگرد ماه
در امر حاکم جرات فی الحال نرو و به تمام میکنند این امثال خبر موافقت از جانب قدر با جان
رسید و گرفتار است اما از جانب سلطان دوم و فرمانفرمایان مرز و بوم سوار شدند و
جانب از با جان کشید و در آن مرز خبران فتنه و آشوب و شغال دارد و اگر آن دولت قاهره
لی را مکن مصلحت در آن دیدند که با علی قلیخان طرح صلح کنند و عین عزیمت بصوب عراق و
از با جان انقطاع و بندش از خان مبرور در تمام رخ غایب گشت و نزاع در آن راه بود و
بای قلی ختنه با علی قلیخان ملاقات نموده گفتگوی مصلحت و در آن مذکور و نواب
بود بعد از قبول و فعال قورچیان و قیامین عین قاعده تمهید یافت که علی قلیخان بپیرزاد خود
و با جان مرز را که در آن وقت در نرو سوار بود برین فرستاده عریضه فرستاد نیز خبر
مستحب پیرزاد شد عریضه نماید که پیرزاد این فرستاد مرز استان بود و چون او دفع شد
ما جان غلام و غلام زاده این درگاهیم و عذر تقصیر است که نشسته خواستیم جرات رعایت ادب
و ملا خطرتین این موضوعه منسوب و حرمت پیرزاد و برادر برزگوار در هر سان بپسند
خطبه سلطنت و بادشاهی باجم نواب بکنند نشان خواهد شد نواب جهانبانی را که فرزند
گیرت و سپه دانه و ملک فرمان بر سر تورن پیرزاد گیتی استان یعنی حضرت اعلیٰ شاه
سلم بوده باشند و بکنش لایق مردن فرستاد و ملتانی که در نشسته باشند عریضه نماید که بوسالت
نیکو این جز اجتماع اشراف باید که برادر املاک و حصه ها فی خان را ضعیف با جمعی بودند اما چون انواع
صلح اندیشی در نفس این مصلحت منطوق بود سبب خان شرف الدین اعلیٰ بکل در پیش مفید
و بزرگ زاده این طایفه مرز سلیم بنفس صلاح اندیش بود به او راغب ساختند و علی خان را

از غاده لجاج کشیده چون ماه نزع خصومت میان علی قلیخان و اسماعیل قلیخان قتل علی قلیخه
پیدا بود و سلطان حسین خان بر علی قلیخان در عرض او گشته شد و بود و قتل با فراموشی کرد و
عزیزان و قریب شاهی نیز از طایفه او بی شک ملوک و شایسته و از با بی جان بودند و از غاده لجاج این
خبر و دویم و نتیجه نداشت اسماعیل قلیخان را نیز مصلحت را فتنه ساختند علی قلیخان نیز مصلحت
داد و خان استقامت داشت شرط مذکور را قبول کرد اما آن کسی که چون میانه این دو قریب
شاد و لجاج کرد و گشته مصلحت پذیر نیست او را براق برده حکومت شد و نفیس مصلحت پذیرگی از
امر عظام کردند و انچه خبر از پیش از شایسته فرمایند بجلالت فرخ خان بای در میان مصلحت
اقل جلیل معتقد نواب بکنند نشان و نواب جهانبانی را بصلح راغب ساختند و حاجت بقدر
سلطنت و انتظام مهابت از با جان را اصوب مصلحت دولت اقرب و انمودند و بعد از آن
از دفع سلطنت و اقبال شایسته فرخ خان اسماعیل قلیخان را خبر خود برین قلم برده با علی قلیخان
صلح داد و روزی که علی قلیخان عریضه انضمام شش نفره بنار و در آن عریضه خدمت باضی خبر نواب
بکنند نشان و نواب جهانبانی فرستاده در باب قضایای گنج باقی بود و مجاز بود لایحه مرز
مستند که مرز با انضمام اشفاق اگر آن دولت قاهره و تسلط بر استان و بپسند که مصلحت قلیخان
قبول آورده و مشروط مصلحت و مرز که چون گرانید اما چون منشور خلافت و قورچیان و حضرت اعلیٰ
خلع الهی در میان این فتنه فتنه و فتنه و فتنه اما بصلح که فیض فی الارض نصیب ازین یافت بود و اثری
بر شایسته که مرز بگفت و مرز عریضه و معنی بر زبان نگرفت و بجلوب ادعای املاک آن دولت
مطالب و ملت علی قلیخان حسب الامور و مصلحت مخزون کرده و نشر شایسته فخر و رایه و امر
تا چون او شایسته شده از جانب نواب بکنند نشان بقیه انچه فرزند می طلب گشته و بجهت مصلحت
از پیرزاد که برادر نیکو شایسته و با انضمام ارسال شد و علی خان مرز پیر علی قلیخان در کسالت
کتاب اعلیٰ نواب جهانبانی انتظام یافت و قریب چهار ماه از نرو و سلطان کشیده بود و بکل مصلحت
کوثر از نرو و سلطنت جرات کوچ کرد و چون در شش و مقدس معنی نزل اجل و قطع شده بشرف
استان ملایک شایبان سلطان روضه قلع علیه باب الحیره انشا قاهره بکنند و حب الرضا علی قلیخان

از وی بجایان و در هر سان باشد که شد و اخبار هر چه متواتر می رسید بسمت سلطان بیات نامه
حرکت داده و اراده نمود که تاخت فوم سولغ حسین و جماعت کجور که در آن سرحد مانده بفرمان
فرستاده نمود و کجا و در آن تصرف شود و کرده است و از بیات جمع آورده بر سر سولغ حسین بیست
و دوازده طایفه کجور جمع آورده بمقابل او شتافت جماعت بیات با کما احتیاط دفاع کجور بودند
تا بحد برایشان نیامده و در محله اول شکست خورد و فرار نمودند و سیف سلطان گرفتار شد
سولغ حسین او را با شاه قلندر در یک زنجیر کشیده بود قلندر رفاقت او را موجب خفت
خود دانست و بفرار او را با کوشش زنجیر در هم گرفته و عالم آخرت فرستاد و در کتب باقی که
در باب قیامت و حکایتان و حسن و کمال و شایسته و در این
کتاب بیان شده بر ظاهر رسد از این سخن می شنیدنی پوشیده نماند که با بقدر فزوده کمال او
شده بود که ستانی باشت اسوار مضامین صحرای بر و جی که مسطور است فرار داده و بر ابراهیم ترک
کوزنجانب بر رسم رسالت بخدمت سلطان شاه قان فرما بفرمای که ملک در هم فرستاده شده بود
محبوب خود گردانیده روانه استنبول شد عثمان باشت از بدین عرض خود و کوشش باشت
از حسین و بدلی هر اس ابدن از باجمان و شش و ان نگرد و من اکثر ولایات شرواز و تصرفات
و اکنون ولایت کشردان در تصرف عساکر عثمانی است و پنجستان باشت اعراض کرده که سوغی
در تبت علی در تصرف روم نیست خلاف و وقت و اگر درین سال که با شاه قراباش در سران
سوار می و دیگر تصرفات فرموده هم ملکات این حدود تصرف در می آید و هم ولایت شرواز و قنار
فرض قراباش بعضی میگرد و سلطان روم ستان باشت را مورد عقاب و خطا بگردانیده
فرار باشت را که در تبر و دهم بود سوار گردید باشت فطیم روانه انیظرف نمود و بار بیهم خان را در استنبول
نگاهداشت قبول مصالح بدین شرط نمود که بر محلی که عساکر عثمانی وارد گشته خط باشت و روم کشیده
شده باشت تصرف شود باشت عثمانی کشیده شتافت نمایند و مادام که با شاه قراباش نامشخص
راضی است دست از تصرف ملک ازین بیاریم و کس از ابراهیم خان و در هر سان بیاریم سر را علی اندر قیام
او را متقبل بر رعایت مذکور بنظر رسانیده و بر جایان از وی عرض نمود و کجا و فاج درین امر حکم

مقتضی عقل موجب نصیحت دولت و بالاخره منتهی انواع خدمت است به هر سال ملک از دست بیرون رود
و باز شرط صلح همانست در مقصود است بی ادبیا معظم ولایت در دست است ملک شرواز را بآنچه
تا غایت بحیط تسلط کامل عثمان در آمد باز که بیشتر صلح نمودن بعرض صلاح دولت و زیاده
امرا و قواد را می خرد از نفس و دود و بواسطه و فغان بی اتفاقی در میان طایفه و احاطت بود
از سوی شهر را می بینی شده و بواسطه عرض امیر خان بدین طریق غرضی که اگر صلح از
کوفت از این مقید بود و قطع می باشد و الا در این مقدار مالی بوده باشد نیز ظهور خواهد نمود
فرمانها باطل و در مقام تمام باز در این ازماعه بشکستند و میرانی غبار کرد و ارجع نموده
مردمان فارس غریب خود رسیده نمود و محمدی خان مخالف که بکسر یکی خیز رسیده بود امیر خان را دامادی
طایف از این حال غبار نمود و از قاتین مردم امیر رسیده ارجع کرده و فکر تدبیر دفع آن حادثه غایب
و قصد خوانین غلام و امرا و بکسر یکبار خیزش کرد و از باجان و قزاقان بود و چون بمقابل
آن لشکر حجاب افروخت فوت و قدرت ایشان بود و از کومک و سد عراف تر مایوس بودند و هیچ
در مقام دفع آن حادثه نتوانستند و هیچ تدبیر ایشان موافق تدبیر تاج محمدی خان از این رو
بیرون آمد و هر که بدست در اطراف و جوانب و مدینه و تاراجات و بطور آورده و مستقیم و غایب
میکرد و هیچ اثری بر آنها شربت نیگشت و فرمانها را با بر و آن رسید و چند روز را با جمل آن
مناظره نمود و در آن محاصرت و مسامحت و استقامت غریب بود و عارضین تنگتری مقید استحباب گشت
و غیره سالیانه و براف تو خفا و بلا بمقابل قتل و داری سراسر انجام نموده باز کرد بد محمدی خان یکبار و ناگاه
دل از ملکوت آنکه بگذشت سلطان امده بمطالع نمود و غازبان را در اول الفی حفظ نمود و از
امیر خان و امرا و در آن درین مراحله صلح دادی محمدی خان ترسیده و خطه در دست و از اسلحه
از دست خطه غریب اگر با از آنجا بیرون نماند و ولایت محمود و قهر سوار معظم از دست غریب
بشرف مسلمان در آمد و ولایت شرواز نیز از بعد از از امرای خردا شس از غایت توقف تا مدتی باقی ماند
بشرف و مدتی که از مواضع این سال نیست که فاطمه سلطان حکم کبیریت و غایت مکان که در چشم
امیر خان در مکان بود و در شهر بعضی علی گشت و مراد و امالیات الطبا و احاطت بهر صورت و در غایت

در پیشانی تمام از دار السلطنه تبریز رسیده قریباً به سی و پنج سال بود که چون نواب جهانبانی از
تشریف حضور یافت توقیف نموده بعد از دو روز نواب جهانبانی اول شرق ملازمت آنحضرت
سر گذشت بواسطه او شرفیای موسی نواب سکنه در شان دربار خود و توجیهات قطعات
از جبهه برهن گردید از شوکت و عظمت و در پیشانی ششون و شکر و تجملات ملوکانه و اظهار بزرگان
و نامبره خدمت و حرم که به ابرستان جاه طلب هر چند فراخ حاصل و خردمند باشند خالی از آن نیستند
در کافور درون کشته امرا و ملازمان و کباب به شرف بهشتال یافت چون نواب جهانبانی بطبع
بنوعی جانب نیز راغب بود از موضع بیای کعب فرموده بعد از قطع تناول و حاصل و ساحتی صمد
و دخل و دار السلطنه نیز بهشت درانی و در باب تبریز بل عوم بنارده از حوزه و بزرگ بهشتیان بود
آمد و نامبار داشت و خوبی نظمو را آورده و نواب سکنه در شان و شاهزاده عالیجناب حضرت
اقبال در وقت آن تبریز زوئل احوال در مقروءات و مستقر سلطت آباد و احداثیکه و خدمت جناب عالی
بلوز و بزرگانی برداشت و نامبره کارهای نظمو می آورد و بهیچ ارانوار توجیه و التفات برنا صیاحش
نامت و در بر و در ترفی و تزیین بود تا که از قضای روزگار سلطه و شش و بهم نوردیده صورتی
هرگز درایت و شش در نمی آید چشم عبرت بین شاه پدید نموده عاقبت با و رسید و در شش
استقال و تفصیل این احوال نیست که در مرشد او لا که حضرت جهانبان بجایب نیز اتفاق افتاده دران
سال اتفاقاً که با یون دران ملیده واقع شده نواب جهانبانی خورد سال بود و اگر از امیر خاں امر
نایبند نظمو می نمود و نواب و حلیب و تنجاست سوز میبود و در تیره که اعلام سعادت و شفا عظم
شرفش میفرمود و بهر چه داشت و غیر رسیده بود و انصاف و غرور و جوانی و ملا و کسب و سلطنت و غرور
گردید و نواب شرب شرب ارغوانی میبود و آن یکشت ای شده بود با نگر حرکت تعلیم این فاطمه سلطان
غبار و لای و یکشت در اول حال که نزهت احوال و تبریز واقع شده چون فاطمه شرف آنحضرت از بعضی معنی
تفریبش کرد از فاطمه شرفش و آن بود که آن طبقه را از میان بردارد چون امیر خاں در حکم سنج از قایم
دار و ای معنی نموده و فاطمه را در آن خلافتش ملوکانه می آید و میا الوده شده بود و نواب جهانبانی
میفرمود که او را در جمیع امور با خود و شرف ساخته مکنون فاطمه خود را و سلطت و نظمو را و در انداخته است

بشش زینش در باب او و شویان او و بنده نظمو را و در قطعات و کرامات او و ملازمه میفرموده است
که ای القایع مرده و نواب شش معلول کثیر بود و در نیکای که سلطان دوم در کین خدمت داشت که در شرف
انگشت بود و تقیض و شفاعت را که هر یک زینش سفید او با قات برنگی بود و نه شاد و قند
راه این لشکری و در جمیع شرب شرب که مخصوصان و مغربان دران معنی نموده و نواب جهانبانی
با قضای ایا حضرت انجام جوانی از تکلیب نموده بود مکره و شمره و گاهی از وی و از خود بی نصیبی
میفرمود و امرا و ارکان دولت را که درین امر حاضر بودند خود بود و در شرفش میکرد و نواب جهانبانی
برده قباب بر صورت اظهار او میکشیدند اما بگویند حرکات تعلیم که از و صد و در می یافت عجب
غبار خاطر انور میگردید و شکیان عالی که به جوانان جاهل و از عاقبت اندیشی و غمناکی که غافل
و زاجل بودند و صفو صاعلی فلی یک تیغ او فلی و گدی سار و سولای او فلی قوم او که از راه یافش
بودند و در سلطه مغربان و خصوصاً سلطان سلطنت نظام یافته با اهلان نیکان به شایسته بود
عبادت قدیم داشته و در شایب شرب شرب و غلبان مستحق تحریک داده و نواب خود بخاطر شرفش
بعضی برسانیده و خاطر شرفش حضرت را اندر نه ترساننده از جمله اعمال شایسته که او را بران
مواظقت و معاتب میباشند یکی این بود که بر حضرت پادشاه برای صلاح خود و فقه در فرمان خود
بنا نموده بروج مشید و استحکام داده بود و بگویند شرفش که نای که در بران و در مان مخصوصان و شاه
ولی رخصت پادشاه با و از جوانان نسبت ندارد و او با وجود رتبه و لای مصارت برین عظیم
سرفرازی نباشد بود و بخود سرگردا و ترتیب داده در تقارن قایم شش می نموده و مع علقه تقارن فائده
جهانبان متوجه نشدند و جملاً انصاف و این امور را حمل بر صیانت او دارد و غنیان او نموده و سخنان و شرف
بعضی شرف رساننده و در جمیع فائده سعی نمودند تا که رتبه رتبه بسی سالیان کلفت و کدورت
بیمان آمده بر تو شوق را و بر بعضی یافت و از غروری که داشت سوی مزاج آنحضرت را قدیم الاثر
شده دست دای در دامن و فاکر شرب از علامت عقبه علیا و شایب نفاذ اعتبار نموده
ترک نه کرد و نواب جهانبانی چون فاطمه بستند که یکبار برده اندری که برده اند و جهت معنی
در میدان صاحب آباد که در هر جمعی فائده و نادر او بود و مجلس چکان بازی و فتنه اندازی طرح نموده

توقی بنسند و لغتی دارد شریعی عشق در بر شریعی گشتی اردو سوبی پادشاه در سر و دهنی میخانه
چراشش شاد سر و خوش معنی دارد و این را می گویند سوبی است در سبک و عشق شریک
کرب و در غم محبت حساب و در کرب مستن نو قافله اند و حساب این طایفه در شریک
کرب است **از سبک** سبک شریک است که شریک است در غم و سرشت چون کربان
برای شکر و شریک رضوان به شریک طوطی در سرشت در وقت رحلت این باغی که بود
سبک خواهم از جهان غای رفیق در زیر لبه نباتی نفس در کوشش زمین و بیوفای خاک
حرفی بر زبان بی زبانی گوشت **از سبک** سبک شریک است که شریک است در غم و سرشت
از سبک سبک شریک است که شریک است در غم و سرشت سبک شریک است که شریک است در غم و سرشت
از کفاری این جهان همه جهان رنگ این قهر و حال و قهری غریب علی قلیخان است معلوم است که کمال
از شریک است که شریک است در غم و سرشت و در زمان و اولاد میرخان تیرا جامع شده و لیکن کمال
با خود و شریک ساخته شریک است که در مقام شریک و کسر اعتبار اعیان این و طایفه شده با وجود این
شکوه و شریک و تیر و حکام موکه که از موقوف سلطنت طلبیان صدر در یافتند
سابق نفع در زنده نیا آمد و از الطوار بین بین ظهور و بین شریک است که شریک است در غم و سرشت
و شریک با کمال و جان بسته و در او اندک است اعتباری دارد و می گویند شریک است که شریک است در غم و سرشت
چون سبک سبک در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
سبک است که شریک است در غم و سرشت و اولاد و هند که شریک است که شریک است در غم و سرشت
اعتبار از طایفه حساب و خودی از بین و او باقی را در خدمت خود را نه چند و بدستور را می دانست
برای و صواب است که شریک است که شریک است در غم و سرشت و دیگر راه سعید و برزگو است
از کام و شریک تمام سلطنت را می سازد و شریک است که شریک است در غم و سرشت و در پیش اندیشه باطنی و شریک
عاطل از یکدیگر جدا شده هر یک با کمال و در قطع خود و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
شده و در میان و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
برین مقدمات اشکار طبع خود و لیکن از این مستفید که باطنی رنگان در مقام شاد و نبوده سر شریک

افلاک از دست نه و چون بجا فطرت سرده بغداد است حکم شریف طلبی و کمال و سبکی
محمد خان از مکان خود حرکت کند و سبک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
و فرمان براری و در شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
ایر خان سخن گویم و لیکن از شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
و باغی و محمد خان با و در مقام عباد در اند و لیکن از شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
از شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
سولای حین دنیا داری که نهاده در مقام عباد شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
حسین رسیده از دافعه غرضه که فرما کردید و لیکن از شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
از میان برداشت محمد خان غیر حاجت عثمانی است و قلم شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
بیای قلم و همراه نمودن براتی رسیدند از شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
باطن حجت مطالب خود در می خود شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
و در یاد کار محمد سلطان زمانی رسیده و سبب خان شرف الدین علی شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
برادر و اولاد و از این و لیکن از شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
متوجه شده باشند شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
ترکان و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
ذوالقادر امیر الامرا فارسی که با امر از این خود بود از شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
خود رفت و بود که شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
محمد خان از طایفه شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
نمود است خان تصویب کوفی که در می داده و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
شریف و ملک از این شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
محمد خان در مقام طایفه شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت
با کمال و غافل کاروان بارای و در سر و سر و شریک است که شریک است در غم و سرشت و شریک است که شریک است در غم و سرشت

سند چون از خبر برسلطنت تبریز رسید به ظاهر بود که جهت اتفاق ایشان و دولت بفرستد و با ایشان
اما قوام جهان باقی فرستاده کاراده خاطر و حقیقت موافقت و مخالفت ایشان بین ظهور و ستم ظهور
از جانب غیر مرسلان بیان آورده اول از جانب نواب سکنه ایشان کسی نزد ایشان فرستاده
و مناسبت مرسلان مستی بر نور عاقله خراسان در یافت کاتبان بکویت و دولتخواه این خانواده
در خیر اند و حقوق خدای چندین سال دارند و در قبیله ایشان با شکوه و باین نزد و بوم اند
که برین خدایت تبریز که مرسلان قدیم این دو دولت بسته طریق بکشتی و سوار و غیرت و شرف
ان بود که بعد از استماع این اخبار بی آنکه کم جانان طلب ایشان صادر شود و اندوهی در دیت و جهالت
مستقیم و اتفاق بگویند که هر یک محمود و سیرت و استیصال شود باین سر بر سلطنت و اقبال
گرمیده و آثار جان سپاری بظهور رسانیده بعد از دفع شکر اعادی دولت قاهره اگر سلطنت بفرستد
و اینست به شکر عرض نموده استماعی حصول مطالبه خود نمایند و از این باب بقتل نموده با آنکه احکام
موسسه بنا بر کفایت طلب ایشان صادر یافت مایل از حد اعتدال گذرانیده و حال که متوجه در کجا
بما چون اند صبیح میگردد که جهت غلبه نموده بیست استماعی می آیند از این اتفاق فتیله بگری و اتفاق
ظاهر میشود و اگر فی الواقع بر جان اخلاص و بگری بکلی ثابت قدم و در تبع اطاعت بر رقیب فرمان برداری دارند
طریق است که جهت دفع مظنه عقبه بکویت و اتفاق بگویند که هر یک پیش از دست کشیدن و بفرستاده روی
ارادت و شکر بی پایه بر سر اعلی آورد و شکر بطلب برسی در بماند و هر کدام بخدمتی که مامور گردند
قیام نمایند که بفرستاد و شکر بستانان بظهور می آید و به سبب بستان شرف الدین اعلی حکوم
و اندر کار و اما نواب چون با قریب فرستاد که از برای ترکان بجهت قتل ایشان از فرزند دارند و بفرستاد
و از اندر کار و از این امور بعد از شکر و از اخلاص و در شرف و ملا خط حقوق فرستاد اصطلاحات و شکر
از شکر که خود را در محل جمع انطباق شکر بستان هر چه متوجه باین سر بر شرافت میگرداند و امر که در وقت
بر کار و سلی فرستاده بعد از اظهار غلامی و در دیت عرض نموده که بر غیر شرف ظاهر است که بماند و بجا
نکوه و ترکان و شکر ملوک از سوابق زمان طریق غلبه مسلک بوده و بجهت بدو در فرمان بنابر و بفرستاد
نواب جهان باقی همی که از آن و طایفه بدست نکوه ترکان بقتل رسیده اند و حال که در خدمت عالی مهور و بر

و شکر شده و نواب جهان باقی را نداد و نواب ایشان بر مکتب و بی شکر کرده اند و قیام ایشان نیز
تجربه است و ایشان از طایفه است و جلوه گزینان بود و باینکه عمارت را ساز داده و بیشتر رفتند
از آن طرف تبریز و در آن نگه دار که در بستان با و بجل و غرور بودند و بفری نموده و بجلادت
بشمارانند و بجا بستان بازی شده و در سگس و خدایت شده و بفرستاد که بامان و بجا بستان
بیکر بکلی قوراع و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
منقوس ساخته و بستان کلب مقدس ساخته و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
بشکر می شود و قتل باینکه بجا بستان بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
عالم بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
عالمی اند که بستان و حرکت بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
مرحمت استخفاف داده و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
مرکب بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
نقدش ملازمان و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
حسب الاستماعی ایشان بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
نمودند و در سگس از بستان بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
تجربه بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
و نواب سکنه ایشان صلاح و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
که در وقت قاضی حکم بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
بودند و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
و در مراب و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد
ماصل سخن بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد

و غیرت ایشان در هر بیان افغان نشسته بطور رسیده و بر سر پیراهان معتبر فرستاده اند و کلاه و کلاه
 و ذوق قدر باشد از خود ما بوسه و در کوفت در شوق که در هر تر قلم ساخته اند و در کوفت
 که درین شدت شاه صورت سر تا شمعش در ساق شده با جبار رسیده باشند و بر کلاه میبایند
 و حضرت لغز و جواهر است مناسب وقت و اندک بعد از قبل و حال بسیار بدین را فتنه کند که من بود
 از خضبه قبل امیر قافان و باز خورتن آن حرفی بود و زبان میاورند اما چون علی قلیخان و محمدی سارو
 سولایخ قهرمان این فتنه بوده اند و خاطر مبارک عالی را از زده کرده اند اگر چه بی انتظام امور سلطنت
 و اقتدار پادشاهی ایشان از درجه اعتبار نمی اندازند باری در شوق محبت تالیف قلم طایفه
 ترکان واده لاد و اتباع امیر قافان با کالت و لایق از دلایات قلم و بهایون تا فخر نموده روانه نمایند
 که در دکان چهل و پنج و بیست و نه تالیف موجب الطمانین قلب و امروزی این طایفه کشته با قلم طایفه
 طارزت تمام و بعد از ایامی که کلمات فی الجمله اصلاح کرده باشد و خواطر پادشاهان از قنوجات عالی
 الطمانینی یافته و در این جهان را از انصاف نماید و کلاه طایفه مصطفیان مذکور معادست نموده و معادست کرده
 عرض نموده و یکدیگر در دین فکر و اندیشه بسرقت چون بعضی امور قهریه در برده و تقدیر مسنون بود که
 با انصاف انصاف از ظهور آن چاره نیست هیچ اثری برین گفتگو مترتب نشود و سعی تعبیر و قلم و قلم
 اندیش آن طریقی مقصد نماید چون رسوم و آداب جهانبانی در محبت علی قلیخان و محمدی و حضرت قری
 کاتب از نموده بود بدین شباهت ظهور یافت ایشان در مجلس عالی زبان امراض حال کشوده بعد
 از ادای شکر الطمانین شرباری مودع گردانیدند که رضای ما خلا مان منور برضاه خاطر مبارکست و بلبردی
 موجب نقصان دولت متراضی میستیم و ده هزار کس را بدو کس را بر گردن مناسب است و لایق
 دولت فیه الذم و ما را هیچ امری مضایقه نیست بهر صلاح دولت مقتضی دای عالی است بل کامل و اول
 مایل نموده ایم بهر طریقی است ثواب جهانبانی فرمودند که اینده و صوغ و مبالغه در برین امور و غلبه
 نیست چون با او خاطر خود شما را تربیت نموده و مورد شفقت گردانیدیم که شکوای شما را بلب شما
 نیست با سوسی اوب نیست لهذا بر سران رسیده بهر چه بلی که خلافت داده و رضای خاطر عالی باشد
 رضا نمیدیم و غریب با شما که اهل کافین است میباید ما و هر آنکه آن بی ادب حکم خواهد کرد شما محال بود

بازینه

با سینه و در یک ساعت بارگاه معلی طرف ساخته جزئی از آن برده و خفا بر بطور رسیده و برین علی یک
 انگشت از آن و از آن که در وقت آن زبان میباید و و بیست و نه وقت و در بطور رسیده و برین علی فتنه
 که این از مثل طایف فتنی یک قاپوچی است که برادر شمسو یک قاپوچی برشتی و غیره از قورچیان
 عظام که در کتب یک بوده اند و خود را علیا حسن و القواهی از دست بر زبان قاپوچی کشیده اند و در
 ما حاصل کلام اینست که عده ترین ملازمان و نگاه بانان هی قورچیان عظام اند و بر امری از امور
 دولت که انصاف نمایند و یک از اینها طاعت با به نیست حالا اما مشکلی افتاده نمیدانیم سبب چیست
 که محبت رضا خاطر علی علی قلیخان و علی محمدی سکندر سولایطایف قریبش را کرده اند و هم محبت قلی
 علی قلیخان و هم در هر دو کسان از نظر و اقتدار که محبت و از عظام تمام اند و اندر آن میباید که عداوت سرشته
 در شیطه بطور وی ساسی و مدد کار باشند و هیچ ساد و لوفان بی فکر و در میان صفایان قریبش برده
 و قلیخان قریبش نیست و در هر دو یکدیگر و خصام و غیر اندیشی نام نموده و در ادای قلیخان سخن نموده
 و هیچ یک یکدیگر را یکدیگر باقی شده و از او یکدیگر محبت ثواب جهانبانی و در قیامه شیب و بر مرتب
 عرض مشکل میگرد و التماس محبت آن نمایند و امید ایشان در شکر طایفه قورچیان با خود هر ساخته اند و اگر
 از جانب شاه و یکدیگر ششانی حاصل نشود و بیست اجتماعی بر سر علی قلیخان و محمدی از دست بر این کس
 که این از این امر باشد یعنی آورده و با این است فاسد فرمایند و در هر کس شای شیب و غیر خواه
 این دولت است و بر سر شش و ده و ده که در عجم نموده و غوغای شش شیبی میان عوام افتاده و خطای قوم
 جده دولت سراسر ثواب جهانبانی و فتنه و جلا و شکر قبول از او که از او انقوم از قریب فعل اید و ثواب
 علی قلیخان و محمدی و جهانبان مستاجر و در کلمات بود و غلبه اکثر احوال و حساب انطباق تعارض فتنه و
 مدد گانی با ما از خط و در کافین رسیده و میباید که ایشان از آن شایسته و خورمی بی اندازد بطور رسیده
 از خاندان و سر شش و غوغای شش شیبی که آن مجلس عالی را احوال و کوفت و نهایت بر سر شش
 اند و عرض مدعی خود که در ثواب جهانبانی هر جواب فرمودند که با دوش و در شش و دوش و شش و شش
 شان است و در ثواب حضرت و نه التماس محبت مشکل میگرد و عرض ثواب جهانبانی آن بود که اینست طلب
 کشته و یکدیگر سخن نگویید اینجا است سگت نشود فرمایند و در دند که ثواب جهانبانی را با هم تمام و هیچ

در قول فرموده بود یک قول سبقت و لیکن در کتابی که علی سلطان با کمال جرات کرد
و یک قول هر دو حق است و اولی حق است و سبقت حق برادر بر حق و سلطان مستعدم خوان
ترخان و سایر بزرگان که جرجی ایشان کلاهی خوانند و لایق خوانند و شاه قلی سلطان بیاده افغان ترک
بود و چنانکه بر سر شاهان و ملوک سمرقند و خوارزم و قول ترکمان فرمود و از دم دشت چون تعارب
قبیله شقایق بخامنه و جرجیان طرفین دشت بافت کارزد بر و دشت ترکلو که در مقابل شاه ملوک بود و
و جماعت ترکمان که در مقابل ستماء ملوک بودند در هم او خیزد کرد و غبار ارتفاع یافته جوانان طرفین را
دلاوری میدادند و راه لعل را که قبل بقدیم ملوک دشت پیش از دشت ملوک جرجیان ترکلو خیزد
و علی سلطان با کمال قیلت رسید و دهنه یک وزیر سبیل قلیخان بخیرت نواب جاجانی اندک خیزد
علی سلطان با کمال رسانید و چنانکه دشت ملوک جرجیان ترکمان غلبه نمود و علی قلیخان فتح علی
کرد و از دهنه مبارزان نامی مشهور از غایت جهالت و در قول خود توقف ننمود و نصف مبارزه حرب
در میان جرجیان با کازار قیام متبوع و نامی که جرجیان ترکمان از صورت سپاه ستماء ملوک
شاه قلی سلطان برادر میرخان بقتل رسید و مراد با غار خانه و براق او و در دهنه از انطرف ترکلو
در قول ترکلو هر چند آمد و در امانت برق لامع بر طایفه ملوک دهنه شب ترا بطرف شایسته شرف
و بر آن دهنه ساخت و شاه کرم یک لک که در دهنه خیزد بود با جمعه تزاران که آمدن فی شام
بقتل رسید و دهنه یک لک تزاران که در دهنه خیزد بود با جمعه تزاران که آمدن فی شام
دشت علی سلطان بیاده و قیلت یک لک که در دهنه خیزد بود با جمعه تزاران که آمدن فی شام
خون ایرخان از قول میرخان رسانید و دهنه جرجیان ستماء ملوک را بکشته و دلاوری از هم پاشید
خود را بر قول علی قلیخان رسانید و دهنه علی قلیخان در قول خود نمود مردم قول بهم برآمده و جرجی
خانان افتاده و سپاه ترکمان بحال مصداق و عیار داشتند و کلاهی سپاه ستماء ملوک و اتباع علی قلیخان
از هم پاشیدند و علم و قداره او امرای ستماء ملوک را بودند و علی قلیخان میداد که در و بسیار کارزار کرد
که خیزد خود نموده بود و خود را بر چهار نفر با من که کشیده و خیزد و خیزد و شکست ملوک جاجانی
رسیده و شکست ملوک جاجانی و خود را از دهنه کرد و دست چپ قول جاجانی و ملوک علی قلیخان با سر بودند و

و چهار پشته کاری یافت و علی سلطان با کمال جرات کرد و علی قلیخان با کمال جرات کرد
ترکمان ستماء ملوک در قول جاجانی تاب توقف نداشتند و راه فرار پیش گرفت و در مقابل فرج
اندکس عالی شیزد قول جاجانی نیز هم بر آمدن چون نواز جانب مخالفت میزد و کرد و غبار سطوح
یافت و در میان کرد و غبار جرجیان سای نواب جاجانی از نظر ماندن و پشته داشت با وجود آنکه
شکست خالف از قول گذشت بود و ستماء ملوک با کازار دهنه نواب جاجانی با وجود برکت کلاهی
با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
فرستادند و علی قلیخان نیز جرجی شرف آورد و کازار یک ستماء ملوک بود و پشته داشت با وجود آنکه
و علی قلیخان ستماء ملوک را در دهنه نواب جاجانی نازم و کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
کرد و دهنه کلاهی جرجی و دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
جرجی کرد و نواب جاجانی و کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
چنانم دادند که کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
زهی تصور باطل دهنه خیال محال به حال بیاد بر سر دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
علی قلیخان را آورد و دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
بود و دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
چهار دهنه با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
چنانکه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
خود که سپیده چهار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
مرکز الدجی فایده و با دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
هوک عالی رسیدند که کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
شناختنی بود که غلام فرزند دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
برای خود و نواب جاجانی نیز جرجی را در دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی
شهرت سپید و دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی با کازار دهنه نواب جاجانی

تحت نوحه اما شکر قبول هم بر همه از صاحب سبب تکلیف اند که مردی باشد
 تیر و بهیچم خاندان سر بسجده گشته اکثر راه در پیش گرفته نواب جهانانی که مستخرج در مع حاجت
 بودند از جمیع کلاه ننگ بر آفتاب مثال کرده و دشمنان این افکنده بود بدست مبارک گرفته گاهی
 پیش رو گاهی پیش پس خود نگاه میداشت و ملازمان موکب عالی تیر بسپار بر موکب داده و چرخ
 که علامت فراموشی و رفتن و بکلی حصار موکب عالی شکست اندام منبسط گشته اسب نفع و نظیر منقطع
 میان موکب از جمیع کلاه ننگ از پا ندان خالی گشته در موکب کسی که از بسجده نواب عالی تا فریب
 یکتر سبب منتهای عساکر انقباض در آن بخواب گشته راه را در بار سپردند درین حال فلق و اضطرار
 در ملازمان موکب عالی افتاده علی همان سبک خارجی پیشی برده و از غایت نرسیدگی از بسجده
 دست در فشان نگاه در نواب جهانانی زده گفت که همیشه احوال یکدیگر بر یکدیگر غایت مدد در
 و در آن موکب نبرد گاهی غالب شده گاهی مغلوب اگر در جمع کعبه اشتقاقی قضا نظر از جانب منتهای
 پشت ذات قدس بر بعضی جمالت و قطب سپرده بیاد نتوان داد کار از این دان گشت و معاد و نایب
 نماند و امید سپیدی نیست در نوب و فرسج منتهای رفت کار نماند که سبب نواب جهانانی خود
 سلامت از باغیان بخدمت غالبان رسانده و در تقوای آن نظیر را جمع نموده و دیگر باره علم ماکس
 ارتفاع دهند نواب جهانانی با او اعراض فرموده اند و می شدت غفلت فرموده که نماند که با جا نوز
 چرا که با بد که در میان علم شربت کن گفتانی از راه رو که خود منتهای گشت و در جمیع شربت شادست
 می چشم و این علم شربت محمدی سوار و سواد که متوجه نمانده راه نجات و خلاصه و در مایه قطع غلظت
 از جانب منتهای کرده بود نجات قدم نواب جهانانی را در راه که برون که قطع طمع غفلت از جانب
 مستعاض شده نمود فریاد برآورده که کار از دست کار می آید و انصار گرفته و نیکو گفت فرمان اول
 و غم پیشی که کالبدی معنی کار متوجه نماند نواب جهانانی که از دو جهت در مانع جمعه بود و شربت
 و از نیکو گشتن و غم نرس سبک بر دست جارجی مذکور در دو تیر و خطی بدست مبارک گرفت و در آن
 اعلام بیان فرموده که هر کس میل شادست دارد و پیش نیست هر کس نرس سبکی که نماند پیش همراه
 این بکشد و معتبر نیست که کار زده و سبب جلالت و صاحب خیرانی بچنان در آورده و خود را ننگ که از جری

انشاء

شکر کار از زنده و در طرفه حق سبب نفع و طفر از سبب و لا یسا من مدح الله و فیما نماند که
 از طرف بستان سببیه کرده و غبار سرگردان اگر انقباض نموده درین نوبت همه بیا کل نفع نفع
 پوشیده و نوبت درین نشان از طرف عساکر انقباض و منبسط گشت و از غایت نماند که شادست
 عبارت از نوبت در وقتنی که در میان نوبت که بر سر قول حسین شاد و طایفانی را نماند که
 فقیهانی و طایفه نیکو منتهای نرس گشته در بسجده نوبت نماند که نماند از شاد و این سبب
 گشته که حجت و فدای در از بسجده نوبت نماند که در میان نماند که نماند که نماند که نماند که
 که در نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 بر نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 پیشی شربت حد که در نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 نواب جهانانی سبب جهانیه با شربت نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 علم غیبی مدی و هر که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 در میان منقطع کلاه ننگی بر و انقباض خود یکی از بسجده نواب جهانانی نام از رجال اطلاع
 حلو بر پیشی و در جمیع نوبت نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 جهانانی اعلان از منتهای نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 چنان تا نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 را و نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 پیش نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 شکست و نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 دیگری نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 کوشش نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که
 بر نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که نماند که

[illegible][illegible]

انشیر که در کوه بزم بر زبان کش و از دود نیکه روی پویند و تار یک کشه از کوه دود و دود
 غلظت در قله افک افک از کثرت کشتگان و جود جان زخم تفک و سنان خندق از بزم سادی
 چهره دل بهرم خون شام از شمس حیرت بر خاص عالم افک کسوف و جوی از شمعان سنگ کبر قمر
 کوه سب غلظت تفک عالم مانده زوایای بای قله سائیده صحر که در تار و تریب غنق و مطوق
 و طعن سنان عاقلان از بالای نردبان غلظت غلظت خندق افک اندر جلا بسیاری از صاحب
 منصوره درین دورش تا جگر کش راه مردم جود و تار کاری از شمس نرفت اولیای دولت کمال
 در بزم آن خاطر کرده اهل نیر قلن و اعطاب آغاز نما و نه چمن شیر این قله کوه سانس
 و بهشت خالق لیلن الانس موقوفه زبان خندق سنان شیر بار طفر قمرین یعنی حضرت اعلی
 شاهی لیلن بود و جی اثری برسی و اتمام تیراه عالمیان و آغاز باین نصرت ششای در بزم
 بقدری بهشت مرتب است بجلا چون از شیر قله کسوف و ترمیدی است و از کوه در بزم
 بشهر شده بود نامر عالی بنفاد چوبست کمالی و مالی و اصحاب شهر کوه نموده بجانب ارسطو
 روم و امراء و عیان اردو و ملی شسته الاغ و دود تار جمعی که از باب بقیع و در بالکتر جوی و صواب
 و اعیان حرب افرمان قضا جریان و دود قزوین شده بسیاری از اوساط انیس بواسطه افعال قریه
 و جعبه شهر بر کانه کشته شهری بدان غلط در یکیش از زو جنان خالی شد که مصنون لیس فی الد
 غنیه و یار شتاب حال از دود حیرت شلال کردید بعد از رفتن تیر زبان دایات جلال کرم کرد
 از دود و دل در غار مضطرب نموده که از آنکه کجیف و کجست که در دم طلاع حاصل آید در امم جاب و بای
 مختصای وقت و صلاح دولت باشد بعمل آمد روز دیگر فراد است بحوالی شهر رسیده و در بزم
 نزول کرده و خبره و بران سالیان که چهار آورده بود و قله و رخیه از شکر بایان جوی که از قله داری بسته
 انده بود و در بزم آورد و جمعی و دیگر در قله کشته خاطر از مهات قله جمع کرده ملا توف کوه نموده
 سعادت که چند روزی که در نیر بود ایلجی باره و صلی فرستاده علی قلین و امرای خرابش
 کتولی و باب صلح فرستاده و مصنون که اندازی که فبا بین با و سنان با فضا و خند ان شورش
 بهر رسیده از فبا بین چمن بزم انفس قابل کشتن ضایع نماند و کشته و بهر نیر خانبه کلاط و ایلجی

خاطر نشان کردیم که محل که معروف کوه کاشان در اید تا خون سلسله شانی نیست در سنان از دود
 سعی فایده علی از حضرت شام برون نرود و در اول فرایش لجاج و عاده آغاز نامه را مصلحان غنجه نرود
 در سال و تاجی از دست میدادند تا آنکه شیر تیر کبابی غنجه داشت ان امزان بود از دست کوه کاشان
 و ستور و غلظت کلفت در میان مانده و نمونی ظهور آید سال و یکبار میل و عراق سراسر مناجات و بزم
 نیکه بود و این دو نامه نصیحت خیر خواندند و مارا قبول کرده و راضی صلح شوند و مشایخه نامه را در اصلاح
 را غایت ساخت فراد و بهر کج چون لی اتفاقی است که فرایش و قتلان حال نشان بر اهل دود مظاهر
 متغیر ملک از اسل و اسنان انکاست اند مختصای عقل و صلاح دولت از خواند و در نصیحت
 که از لجاج و عاده و کشته با حضرت خواند کلاط و دوسنی اندازد و بهر طریق کوهانند در کشته با علی
 کوه رسیده و نامه و دستنی ظهور را در کلاط و بجانب بسیار فرزند نشان انظرون بابت شده و مختص
 حصول نیکی از دود قریه و ایلجی و عاده و صلح و استحکام و بزم کرم و بعد از کلاط و صلح
 نموده و بعد چمن نامه فراد و بهر رسیده یعنی از امرا و کسب کسب و جمل و غرور بود و یکصد و طلب
 فراد داشت از این گفتگو است که چون مراد است که در دم واقع شود از جانب قریه و بزم و بزم
 تیر و دود ظهور باین شهر بر سالیان در فرمت را از دست نمی باید و بعد از امر صحبت نشان سالیان
 رفته در شجران میاید کوشید و بعد از شجره قله در زستان کرده میان در قلع خرب و داند قدم
 بولایت است این ساد و شمس به شخارت دران و بار میاید و فرمت ثواب جانیانی از غایت
 از دود که از این اتفاقی طوایف فرایش و عدم موافقت نشان و بزم بر دوا مل ملاحظه شود که از
 بدایت حال که در میان ابواب قریه و جدال کشیده و اندک غایت بهر سال ملک از دست رفت و طوایف
 قریه با شمس از غایت تقاض و مختاف و انتقام اتفاق شد و یکصد از موضع متوجه و میان سالیان
 نمودند و کوه کوه سال و یکبار بزم کوه در حضور تمام بدین دولت راه میاید و بزم و بزم
 بزم امرا از عاده و مخالفت بهم رساند و قلع و صلح و بزم امرا سنان و دستنی بزم با علی کسب و صلح
 جواب نرودند قبول مصالح نموده و مشروطه را که ولایت تیر چون کوه خانه قدیم فرمایند و بزم
 ناممکن و مقدور است تلاش فراموش کرده و میان دست اولیای بزم و در دود و داشت و یکبار کسب و از دود

[illegible][illegible]

بروینان شهر را محاصره کرد و سیه بارتی داد و در قلعه کبری سیه بارتی داد و سیه بارتی داد و سیه بارتی داد
درین شهر مشهور است از جانب اصفهان رسید حاصل کلام آنکه چون ملازمان مردم فرادانان کشته
اصفهان بودند و سر کرده آنها مشهور بود که نام غلامی بود که نسبت قوی با او داشت غیر کشتاری او را
کشیدند در دلب قتلورامه و ساقه بر شخص قتلورامی قرار دادند و یکین قضاطان احوال
و تحصیل داران نگه ده با علان کله عسایان مبادرت نمودند و سید یک دروغ در ملا احمد که وزیر
و صاحب قطعی بود و در دیوار است منازل سادات عالی درجات حبسی نقیایان ملک بهر کس بود
حسبه مشهور است و تا قایت مردم انولایت از غایت قتلیم نکا تر از است و طایفه است
در آمده از بلوکات فیکلی و گاه دارا و ده حاکمیت شهر و حسیه میگردد و تا ابل قتلورامی کشته غلام
بی سیه با بودند دست دراز با واقع شده احوال دانی شهر فیکلی کشته است و دست عادت ارکان
بلکه فاکر و کن راجت و غلامان خاص با فیه با و در عسایان و طایفان می افتادند و تا کشته غلام
فرست نموده علی القلعه حسیه رفتند و در دیوار را سوار کردند با عدد در فیکلی و سیه با و ابل کشته
تبارج بودند و سید یک کشته و دروغ و سر را سوار کردند و در دیوار را سوار کردند و در دیوار را سوار کردند
در کرد و در اقا قتلورامی سید ندر ملا احمد وزیر با جمعی قرار نمود و بر شبن حال کجاست سیه بارتی
حالات عرض نمودند حضرت ارکان دولت اسد علی سلطان کنگرور با بعضی از امر اجتهاد هر سیه
اصفهان فرستادند و چون ابنان قدم بولایت صفایان نهادند امرای ارشک و کباغی بود مد
خبر اسد علی ابنان شنیده در مورد چو اصفهان بر سر ابنان ریخته اسد علی سلطان و میرزا
یواریت خیم ثانی و چند نفر دیگر از امیران ترک تا جبک را گرفته میان خود و برده حضرت ارکان و اصفهان
از وقوع این حالات بی ابرم کشیدند و سیه بارتی کشتان پیش از پیشتر سعی نمودن کشته چون در وقت
اصفهان به قتل کشیدند با آنکه اسباب بورتس سامان است بیافته بود و سیه بارتی بورتس نمودند با
صف شیب از جانبین قتال و جلال واقع شده جمعی از جوانان کار آمدی ضایع شدند و کاردی بورتس
بعد از بورتس نمودند و سیه بارتی قتلیم اصفهان دران داشت که چون هم اصفهان عمده تر است و هم دانی
کبا و اصفهان کشته که در مردم او بوقت دیگر کشته و خود سیه بارتی اصفهان کردند و خود با قتلورامی شد

کس

کس با ندر و ن قتلورامی سیه بارتی داد و سیه بارتی داد و سیه بارتی داد و سیه بارتی داد
غایت است و سیه بارتی قتلیم اصفهان دران داشت که چون هم اصفهان عمده تر است و هم دانی
کس خود را با سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
عزیزت علی قتلیم اصفهان دران داشت که چون هم اصفهان عمده تر است و هم دانی
شده و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
سیر الکا که از دیوان اعلی با فیه و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
کوتج نماید و در و ز کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
که در شهر بوده باشند و بعد از رفتن او شهر را محاصرت نمایند از جانبین راضی شده و سیه بارتی کشته
کس ملک و دی نمود و در و کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
متن خود بود و در و کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
و در قتلورامی و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
کردند و غلامان در محاصرت و قتلورامی امر کردند از جانبین تر شمع و توب بری در وقت
قتلورامی شده و بعد از چند روز علی قتلیم اصفهان صلاح دوران است که با فیه و سیه بارتی کشته
و ملاکت بورتس شده و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
بشیر خود آورد و بر غیر از کشتن او برده و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
طایفان بورتس و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
خود را طلب کردند و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
اصفهان نگه ده و فیه و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
قال بسیار قتلورامی و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
او بورتس قتلورامی ساخت و آنکه ملاکت و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
قتلورامی سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته
قتل علی ثانی و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته و سیه بارتی کشته

بابت سبب سازید باین تر خاضع لطاعت و انقیاد بود و شکر گرفته لطافت و القدر که
 جویباری و خلاصه مستفاد از قضای خاطر نواب سکنه نشان در گذراند و نوبت کلی
 چندان اعلی و صل سازند الحق را وقت مقتضی عمل اجابت نشان بود و محفل بود که ازین سبب
 اخلاص توابع کلی دولت ایشان در سر مزاج و در برابرین فروتنی را از سبب بده بابت خیر را
 بش اهل قلی و القدر حکم و از بجه که بار و آمده بود تا فرموده الگای و از بطلماب علی سلطان
 و در علی قلی و اندر که در حق ایشان نادر سر سبب کثرت اما از منتهی اعتنائی که در مدینه علی
 و القدر در مخالفت امر از خود و شمار عباسی که می نایافته و دیگران نیز که با رکان دولت
 ابو طالب و از اخلاف و زید و در حق مدعی ایشان نگرد و در اندک قطع امید از آن طاعت کرد
 در بخت رسیده تر شد در در حال این حال میانه علی قلیخان و سبب قلیخان تقاطع طاعتی میارید
 چند روزی بین الحائیس که در دست نزاع بوده و نزاع اگر علی قلیخان و القدر نوازش است پیاف
 سر و در است بخت بستان صاحب علی قلیخان تربیت کرده و او بود و انکار هم که در زمان بخت
 سکان بخدا و خلق داشت با او شخص یافته بود و درین هنگام که علی قلیخان صاحب اختیار و قهار
 شده بود و خواست که منصب مهادری که در زمان شاه بخت بستان با او و احد او و خلق و با سبب
 بش را به خود پیش بیاورد و در خود پیش این منصب غلو کرده از علی قلیخان نیز بخت تسلیم و عدم
 از سببش خان و لشکر بخت خان کویای و در بر نیز مهادری سر و زاری در بخت هر که بخت مدعا و جوی
 از طاعت و القدر که تربیت یافته بخت خان بود و در بخت بستان سببش قلیخان و در او ترجیح داده و بر منتهی
 سر باز نرفته و با سبب قلیخان بخت بستان در تمام حمایت نشان را به دایره و علی قلیخان با بخت
 قلیخان بخت بستان در مدعی خود امر از خود و بر منتهی ناده که در دست شده بین الحائیس قلیخان و سبب
 که از دست بخت بستان و طاعت نایافته و کرده و در جمعی بر سر سبب قلیخان و جمعی بر سر علی قلیخان
 جمعیت نموده و هر روز در شهر اصفهان سبب را می کرده از یکدیگر خائف و برسان بودند و از جمعی
 بر سر خود و کی شمره و ملک شده و احدی میجوهرت ملک میبایست احوال بجه و میگویند بخت بستان
 جلا و علی و دان نوبت بخت بستان در دو کوه و باز از دشوار گشت و در در بخت کاکین مسدود گشته و در

در اسواق بر طرفت اما ابواب سوازه و مسافره مفتوح گردید و میبایستی کلی بولت مسافری
 و در شکلات ارکان دولت در ملکات برقم در آمده و ابواب حوالات شده و در عایا حایره
 بیت محفلان شده و دیگر نادر بود و در جمعی بر سر شش شوی و در بخت بر سر بختی قلیخان و سبب
 از دست و زید میگرفت مجمل احوال مردم اصفهان بخت بستان در بخت نشان خیر رسیده که عید اصفهان
 او را یک بزم و شجره بر سران بر سر بخت اند و شمره حاضر کرد و علی قلیخان شام و حکم بران طاعت
 مسدود گردانیده و قلیخان در سی مشغولت در شمره قلیخان حضرت علی شامی با علی قلیخان را از شهر بیرون
 اندر و در از سبب نایافته و در حق و در بخت بستان از اصفهان بخت بستان در بخت بخت بستان
 بخت بستان و بخت بستان در از دست بخت بستان از بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 با بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 و علی قلیخان از اسما و در در علی قلیخان که از دست بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 از طاعت بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 رود و در علی قلیخان خود و بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 میرزا احمد و در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 خاطر او بر و زید و در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 اسما و علی قلیخان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 تربیت و در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 بودند و در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 نمود و با بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 اگر گشتی کردند و هنوز سبب از ایشان البیام نکرده و بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان
 قلیخان از راه و اصفهان بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان در بخت بستان

سلطان اعلی بود و بعد از فوت او ایوانی برپا شد و حکام ایشان شده بود و اطاعت و انقیاد
و امانت نمودند و از این صلح در واقعت در دست کس با استقبال موکب باین فرستاد و ابروی
قلعه سنان را مانده بخت و دولت بر روی او ایوانی دولت تمامه گشود و قوا و سعادت ملازمت شرف
گرفته منظور نظر شفقت از غایت شایسته گردید و از این خاکس برار سلطه فزون تر فرستاد و قورخس خان
و اقالی فزون تر با استقبال موکب باین دولت نموده و قورخس خان برادران اسمعیل قلیخان
در پیش سنان شایسته گردید و فزون بود و عیال سنان علی سلطان و در خدمت سلطان اعلی
و اعیان فزون تر و این را جمع نموده در باب اطاعت و مخالفت مشورت نمود و برادران اسمعیل قلیخان
با اطاعت و متابعت نمودند اما عیال آن سنان هجوم نموده از غرض قدیم حجت زدند و شایسته
بشایسته و خبری بی اندازد که در شمار عیال سنان شایسته گشتند و عیال در مقام اطاعت
و امانت و موکب مخالفت نمود و گردانیدند و بر ایتامی بادی اقبال جوق جوق با استقبال موکب
شایسته حجت علی سلطان برادر علی قلیخان فتح اعلی که از جانب برادر عالمی بود از ازاره و توجیه
مستحسن و هجوم قلیان بر سر سید جمال وقت نیابت و اکثر احوال و افعال خود را بختیم بر سر
قلعه الموت که جماعت فلول و ملاب را در آنجا نگاه میدارند و در دست و مرشد قلیخان در کمال
مقدس حضرت اعلی بی مانع و متازعی راه دارد و سلطه فزون تر پیش گرفته و در سرعت مسدود
در خلیه شریفه در و درختان و چاهایون تزلزل نمود و آن سنان را بی بزم شایسته و در خدمت سلطنت
با دستهای ابا و اجداد و از کشته قدیم بر سر بر جانانی نموده زبان حال قلیان با استقبال کو بکشت
ایشان را کامکار گردانید و بکام دست سلطان بباران شد و در غلامت با خشنوبی زیاده
شایسته از اماره کار گذرانده که دولت تمامه است و مرشد قلیخان و قلیان و چاهایون با بقدر قدیم
شایسته و عیال ملاب که سید ارسند و کالت و ایلان اعلی را من حجت الاستقلال پیش گرفته و اقالی
و چاهایون پیش سنان و اوقاف تزلزل شد و چاهایون از امانت غارت شده و نسبت قدیم سنان
بجای آوردند و از کشتان و ایلان قلیان ایلان فزون تر از اماره ای فزون تر آمده و شرف با پیوستن
مرشد قلیخان چون از اماره و خوانین ابو طالب تراشی خوف که بود و نظر از فکر اندر بر کار ایشان مانع نموده

در کل و مردم و متبایع میباشند و امرا و حکام تزلزل و با بر غلبه سنان است و ایلان و ایلان
از اشرار و دره و صوفیان که بر سر راه اصفهان تزلزل نموده و از این خبر و با شنیدن با چون علی قلیخان
اسمعیل قلیخان و امرا و عیال ابو طالب تراشی در موکب فواید گشتند و ایلان و ایلان
جرباد خان گشتند و باین قورخس خان و موکب باین حضرت اعلی شایسته علی قلیخان
رسیده و تزلزل تمام با احوال انجمن راه با حجت کس طلب علی قلیخان و ایلان و ایلان
و ایلان از ایلان و ایلان در دست قورخس خان و در دست قورخس خان و ایلان و ایلان
از سنانی مقام است و سنان و ایلان اسمعیل قلیخان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
علی و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
شایسته جواب فرستاد که با طاعت قورخس خان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
اعتباری نیست ایشان از ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
قورخس خان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
و مردم فرستاد و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
بجای سنان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
ارود که هر خانه کوچ در قورخس خان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
برادر اسمعیل قلیخان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
خوارت نماید این مخالفت با حجت از ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
خیر و مردم و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
از ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
و غیره که در سلطه فزون تر اند و هرگاه میانه این و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
خواهد شد و حجت کس قلیخان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
این و خدعه در فزون تر و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان
فیوض تزلزل شد و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان و ایلان

نامدار که هم برای مقدس رسانده نواب سکنه نشان که از او خراج روزگار و امور جهانیه در
 کشت کشت فراغت و عاقبت مطلوبه از مقامات فرزند ارشد انکار مسرت و شادمانی که در خود را
 از سلطنت با دست می خلع نموده فرق فرقه ساسی جانان اعلی را بتاج و تاج با دشتی در برت
 و بر زبان توام و عدم شکر عراق که گنجایش اسم مبارکش عباس میز ابو و ش و عباس جاکش
 در چهار تب خدات سر برده و سلطنت کرده ایشان نواب سکنه علیا عالی رتبه سیک
 حبیب در سینه شاه جنت مکان و نواب سلطانم و الاده نواب سکنه نشان بودند با سایر
 شاهزاد و بنده هم برای مقدس رفقه شرف ملاقات نواب کامیاب در یافتند و در
 قلیخان که بر خردی دولت روز افزون حضرت اعلی شاهی ظل اللهی و نشان قوی دست را برین
 مانی برت آورده بود و بلکه دفع ایشان افتاده و در تقصیر اسباب قلیخان که در غنای طایفه
 شام و است فرخنده شاهر بر پیش سفیدی مشام و عده داده او را با خود متفق ساخته قتل است
 عا جلا سبب شمر روز دیگر جوان چهل ستن را در دست جمع امر او را بکلیان دولت را حاضر شد
 حضرت اعلی شاهی ظل اللهی با جازه و الزام مدار سنده ساسی را بفر طقت جانان درخت است
 خشنه در جمع امر او و عیان فرای بخش که در با با اعلی حضرت کرده که در انخواهی بر میان بسته بود و درین
 ابو طالب میزانی را بخون برادر سعید شنبه سلطان قمره میز را موافقه نموده و خلفا و صدوقان و
 رئیس متعبدان خطاب کرده طلب قصاص فرموده و در جمیع طوایف فرای بخش و ضایعی کشته تصدیق
 خوار جانان کردند و در شتر که انعامه را بجای ابوان چهل ستن حاضر ساخته صورتان و هوا
 خواران این دولت است را در چهار جا تقاضا رسانده چون ازین حجب الامر از ملاقات
 این اندوه استند که حال است بلکه را که بر ابوان میز سیه ندر از طواف و جواب متعبدان
 بی نماز و تنوعی که قلیخان کشته بود اول اسمعیل قلیخان را باره باره که در مدد از ان علی قلیخان آورده
 از جهان شربت چشاندند و سار و سولای از خاندان شمر شنبه بیک آورده بیار ان طبع ساخته
 امر سلطان اسمعیل اعلی که احتمال کشتن او نبود و خبری که در میان صوره جهان کرده بود و شنبه که کشت
 زخمی کرده و برین کشته شد و قلیخان بیک سالو که خطره وی و او را کشتن او و مرتکب قتل شاهزاده و بنو



شده بود کشته شد و اموال و اسباب ایشان بحدی ضبط و داده و تقصیر سر بر امراء و وزراء و اسباب
 مقرون کشته و بر عید و زحمان قرار یافت و با هم هر یک فراموش حال مسکنی تر جانان رقم شده و حاصل
 که در حصول رسانند و ان سلخ بعد فرخ و ظلم جانانی که از خراسان بفراده کمال برتبی در شنبه
 تقسیم رفت **تذکره** محمد سده ولایت که صیغه اول از روز تاریخ اعلام رای عباسی رقم افشام نیز فرقه ساسی
 غریب ابام و ولایت با سادات و خدات از میان جلوس بر سنده دولت و کارانی جنوی که در شنبه
 بر صیغه بیان نکات و اکنون وقت است از او بگو فرام نام را در مضار سخن برای بخور و آورده
 شروع در مشور و مجتهد و هم نادر بیان مجلس جانان شمر اعلی بهم و شمع احوال خیرت مال نصرت
 و تقضای زیان دولت بید شد و شنبه در شتر بر کشته و در شتر که عمارات احوال نصرت
 در صیغه دوم که قضایای زمین با دشتی برت سال بیان نکات کشت برین فعال کرده تا بر شنبه
 کار فاعلام عالم و عالمان اظهار کرده که در در سال نصرت را بتاید ملک فعال بر روی بخت و مساعدت نصرت
 فرخ حال و خوشحالی در دیده و بیکه ندر زاده ابواب بر روی اولیای دانشمند و بیکه ندر
 مقام نام در مجلس تدبیر برای سبب نظام و نظام خشنه اند که سلاطین کشته که در باب رای
 تبریر حق نظر بران و بیاید بر ابوان تقدیر از ندر قونین پسندیده شنبه را در ستنور اعلی خود ساز و تقصیر
 در باب زکاة و طقت است در زمین صاعده و در با نظر سبوه خطای اندازند بعین غایت و الطاف
 و در بدو مدت و اضاف در نکرند و در مقام اصلاح و داده و بفضای این کلام که بزرگان خود و بزرگان
 بیکرند **تذکره** هاتمانیه و جنتیاد و در کار پشته که بتوفیق اسمعلا صورت از روی که در بر مدد و ثبات رقم
 ارستیم بخوبی ترین و جوی در صیغه بیان هر کشته صیغه دوم رقم رونق مدد عارف و نظام بر و دوا این تازه
 عروس شنبه نشان طاعت را با ندر و مالک فتوحات خود و جلال دست داده ابد الله هر یکی از ان
 کلام کرده که باقی بود از ناکسته ان ای و در جهان نام نام اوزان و السلام علی من اتبع الهدی

منت لکذب بجهنم اسمعلاک الواب بتاریخ ۲۵ رجب
 ماه رجب الحرام سنه ۱۲۰۵ هجری القمری
 علی و اولاد و جمیع بر و جمیع نامم الرحمن
 و سید محمد باقر کاشانی

